

بیانیه کمیته مرکزی سازمان پیرامون تهاجم اسرائیل به غزه و پیامدهای آن!



بقیه در صفحه 2

بهباد سهرابی از فعالین سرشناس کارگری و عضو کمیته هماهنگی دستگیر شد

بقیه در صفحه 8

* دیدگاه *

شبکه نظامی - صنعتی و رسانه‌های گروهی انحصاری:

مثلت امپراطوری نظام جهانی سرمایه

یونس پارسا بناب - واشنگتن

بقیه در صفحه 11

کانون روزنامه نگاران و نویسندگان

برای آزادی از کدام منظر؟

بهرز سورن

بقیه در صفحه 8

بحران ساختاری سرمایه داری

گفتگو با ایستوان مزاروش

برگردان: ایوب رحمانی

بقیه در صفحه 9

هالوکاست انکار شده

سکوت شرم آور آنان که میدانند!

جان پیگلر - ترجمه مینو همیلی

بقیه در صفحه 6

اعلامیه شماره 2 سازمان

خاوران سمدل مقاومت سرخ یک نسل!



بقیه در صفحه 2

چگونه خمینی قدرت را در ایران بدست گرفت

رسول آرام

بقیه در صفحه 4

این یکی هم روی آن بقیه!

با این کارنامه سیاه ، راستی آمدن یا نیامدن این یا آن مهره
چه دردی از دردهای مردم ایران درمان می کند؟ روشنگری

بقیه در صفحه 5

نام پدر بزرگ مرا از

«یادمان یاد و اشم» پاک کنید

ژان-مونیز برایتبرگ (نویسنده) - ترجمه بهروز عارفی



بقیه در صفحه 6



در بحبوحه بمباران غزه و توجه انظار مردم ایران و جهان، رژیم جمهوری اسلامی در حالیکه برای قربانیان غزه اشک تمساح می ریخت، بولدوزرهایش را به سراغ گلزار خاوران فرستاد تا این یادگار مقاومت و مبارزه هزاران جانبخته راه آزادی و برابری را به کلی از بین ببرد. بین سال های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ هزاران تن از این انقلابیونی که توسط جمهوری اسلامی به طرق مختلف کشته شده بودند، در این گورستان دفن شدند. دفن مبارزان تیرباران شده از سال ۱۳۶۰ پس از کشتار انقلابیون چپ در این محل آغاز شد. تا سال ۱۳۶۷ نیز تنها چپ ها را به این محل می آوردند. ولی پس از قتلعام وحشیانه تابستان ۱۳۶۷ دفن انفرادی اعدام شدگان به کندن کانال و ریختن دسته جمعی آنها به این کانال ها تبدیل شد. ابعاد قتلعام سال 67 به حدی بود که به دلیل شتاب رژیم در مخفیانه دفن کردن قربانیان، دست و سر و چهره بعضی از قربانیان از خاک بیرون زده بود.

خانواده های قربانیان که با قطع ملاقات ها از سرنوشت عزیزان خود نگران شده و علیرغم تلاش آنها مقامات رژیم از ارائه هر نوع پاسخی طفره می رفتند از طریق پیگیری شجاعانه سرنوشت عزیزان در بند خود، پرده از قتلعام برداشته و خبر آن را به سراسر جهان رساندند. آنها با حرکتی از پایین و تجمع در خاوران در آخرین جمعه هر سال و در شهریور ماه موجب شدند تا خاطره این قتلعام فاشیستی در حافظه مردم ایران زنده بماند. خاوران به معیاد گاه تجمع آنها، خواندن سرود و قرار دادن گل های سرخ و عکس بریادگار ها و مزار عزیزان از دست رفته مبدل شد. حرکت خانواده ها تشابه بسیاری با تظاهرات مادران آرژانتینی داشت که در اعتراض به مفقود شدن فرزندانشان در دوران دیکتاتوری نظامیان حاکم بر این کشور، به افکار عمومی و توده ها رجوع می کردند. اخبار تجمعات مختلف خانواده های قربانیان دهه 60 در ایران و جهان آنچنان رژیم را به وحشت انداخت که در تابستان گذشته با مسدود کردن جاده هایی که به گلزار خاوران منتهی می شد از انجام بزرگداشت مراسم هر ساله در خاوران جلوگیری کرد. اقدام به تخریب بقایا و سنگ نوشته ها و پاشیدن خاک تازه و درخت کاری در این محل، ترفند جدید جمهوری اسلامی برای جلوگیری از زنده کردن یاد یک نسل کامل از انقلابیون چپ و آزادیخواه کشورمان است. انبوه کمونیست های تیرباران شده، فعالین جنبش انقلابی دانشجویی، رهبران کارگری و اعضای شوراهای اتحادیه های کارگران که پس از بهمن ۵۷ ایجاد شدند اکثرا در این مکان دفن شده اند.

مقاومت و رشد جنبش کارگری، دانشجویی، زنان و ملیت های تحت ستم و استقبال بی سابقه جوانان از آثار مارکسیستی و تلاش برای تحلیل علمی از واقعیت جامعه و رودررویی سیاسی و نظری با رژیم اسلامی سرمایه این واقعیت را دوباره متذکر شد که تا هنگامی که استثمار سرمایه داری در شرایط مضاعف دیکتاتوری مذهبی حکومت می کند علیرغم تمام بگیر و ببند ها و کشتارها شاهد تداوم مبارزه و متشکل شدن ستمکشان خواهیم بود. در این میان خاوران می تواند به عنوان سمبل مقاومت یک نسل در مقابل جنایات جمهوری اسلامی ایستادگی و مبارزه را حتی تا پای جان یادآوری کند. در چنین شرایطی می بایست با تمام امکانات موجود جنبات جدید رژیم در تخریب خاوران را افشا کنیم.

برافراشته باد پرچم سرخ مقاومت خاوران

سرنوگون باد جمهوری اسلامی

زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) ۱۴ بهمن ۱۳۸۷

بیانیه کمیته مرکزی سازمان پیرامون تهاجم اسرائیل به غزه و پیامدهای آن!

اکنون کاملا روشن شده آنچه که در طی ۲۲ روز از آن به عنوان "جنگ" غزه نام برده می شد و به بهانه رد آتش بس توسط حماس آغاز گردید چیزی جز یک تهاجم یک طرفه و از قبیل طراحی شده اسرائیل به مردم غزه نبوده است. تهاجم به غایت تبهکارانه ای که پس از سه هفته کشتار و ویرانگری، منجر به خروج یک جانبیه اسرائیل از غزه گردید. اسرائیل برای فاتح نشان دادن خود اعلام کرده است که خروج نیروهایش از غزه را در پی دستیابی به اهدافش-که چیزی جز "تنبیه" توده های فلسطینی نبود- انجام داده است. زمان مبادرت و پایان دادن به این تجاوز و کشتار به دقت، بین روزهای پایانی نوحافظه کاران در کاخ سفید و حضور اوپاما در آنجا تنظیم شده بود. هم چراغ سبز یوش به حمله اسرائیل و هم سکوت پرمعنا و تأیید آمیز اوپاما نسبت به آن بویژه با ایراد سخنانی که پس از به قدرت رسیدنش ایراد کرد، همزبانی طبقه سیاسی حاکم بر آمریکا در برابر این فاجعه را به نمایش گذاشت. با این همه این دامنه مقاومت و نیز فشار سنگین افکار عمومی مردم منطقه و جهان است که قضاوت نهائی درباره نتیجه این "جنگ" نابرابر را تعیین می کند و نه ادعای پیروزی صدرصد اسرائیل، که نیروهایش را در پشت نوار غزه، جهت تجاوز احتمالی مجدد به حال آماده باش نگه داشته است. بی تردید هدف اصلی اسرائیل از این همه وحشی گری و به حداکثر رساندن خشونت جنگی و کشتار و ویرانگری، درهم شکستن روحیه مقاومت مردم غزه و همه فلسطینی ها در برابر اهداف توسعه طلبانه اسرائیل بود.

گرچه اکنون در پی خروج یک جانبیه ارتش اسرائیل آتش بسی در نوار غزه برقرار شده است، اما ناگفته نماند که هم چنان آتش بسی یک جانبیه، مشروط به اراده اسرائیل و حاصل توقف تهاجم یک جانبیه آن است و به همین دلیل سخت شکننده است و ناپایدار. و عامل اصلی تهدید کننده این آتش بس هم کسی جز خود اسرائیل نیست که با توسل به بهانه های متعدد و از جمله تهدید به شروع حمله مجدد، در صورت از سرگیری قاچاق اسلحه از گذرگاه هانی که بطور محدود کنترل شده برای عبور اندکی دارو و وسایل اولیه پزشکی و مواد اولیه غذایی، گشوده شده اند، در واقع این تهدیدات زبانی، عملی هم شده و منجر به گلوله باران مردم غزه از هوا و ساحل و کشته و مجروح شدن ده ها فلسطینی گردیده است.

چنانکه می دانیم بیان این تجاوز نظامی در طی سه هفته و در پی بارش بی وقفه گلوله و بمب از دریا و هوا و زمین بر سروروی ساکنین غزه، حدود هزار و پانصد نفر کشته، که بیش از نصف آنها را غیرنظامیان و بیش از یک سومشان را کودکان تشکیل می دادند، بود. تعداد مجروحان و سوخته شدگان توسط بمب های فسفری و غیر فسفری به بیش از پنج هزار نفر رسید. ویرانی ده ها هزار ساختمان و مدرسه و بیمارستان و لوله های آب و فاضلاب و بطور کلی نابودی تأسیسات زیربنائی غزه از دیگر دستاوردهای این تجاوز "ظفر مندانه" به شمار می روند. دامنه مادی خسارات وارده سربه میلیاردها دلار میزند بطوری که غزه احتیاج به بازسازی اساسی دارد. دبیر اقدامات بشردوستانه سازمان ملل می گوید که از ماهیت نظام یافته تخریب ها در غزه شوکه شده است. هم او گفته که در یک منطقه صنعتی به وسعت یک کیلومتر مربع ساختمانات با بولدوزر و گلوله های توپ کاملا با خاک یکسان شده اند. میزان نابودی ها به حدی است که هر نوع فعالیت اقتصادی وسیع در غزه را سالها به عقب برده است.

نسل کشی و جنایت جنگی

اسرائیل که برای ۲۲ روز از ورود خبرنگاران به داخل غزه جلوگیری می کرد، اکنون با دیداریخی مقامات سازمان ملل و گزارشگران رسانه ها و نهادهای بین المللی و انتشار اخبار و گزارشات و تصاویر تکان دهنده، بطور جدی در مظان ارتکاب به جنایت جنگی و آدم کشی و نقض آشکار چندین فقره از مقررات رسمی شرایط جنگی قرار گرفته است. شیمون پرزقیل از شروع حمله گفته بود که نگران چهره اخلاقی اسرائیل در نزد افکار عمومی جهانیان بقیه در صفحه دوم

نیست. ولی اکنون نخست وزیر اسرائیل به وزیر دادگستری دستور داده است که با تشکیل یک تیم قضایی و حقوقی اقدامات لازم را برای حمایت از سربازان و فرماندهان اسرائیلی در برابر هرنوع اتهام به ارتکاب جنایت جنگی به عمل آورد. سرویس های اطلاعاتی اسرائیل نیز در یک اقدام پیشگیرانه با صدور دستور العملی به رسانه ها نسبت به انتشار گزارشات مشخص همراه با اسامی و عکس سربازان هشدار داده اند. و این در حالی است که مقامات سازمان ملل در همان واکنش های اولیه خود اعلام داشته اند که تا این لحظه شاهد چنین خشونت های در سایر نقاط جهان نبوده اند و بر اساس قرآن و شواهد موجود، اسرائیل در موارد متعددی آشکارا، مقررات کنوانسیون ژنو را نقض کرده است. هر روز که از فرونشستن پرده دود بمب های فسفوری میگذرد، بیش از پیش ابعاد جنایات حاصل از کاربرد بمب های فسفوری تغلیظ شده و گسترش عمده غیر نظامیان نمایان می شود.

جنگ ادامه اهداف سیاسی است و سیاست نیز ادامه اهداف جنگی

پیش از حمله جنایت کارانه به غزه، مدت طولانی شاهد محاصره همه جانبه برای جلوگیری از ورود مواد غذایی و وسایل پزشکی به نوار غزه و هم چنین اختلاف افکنی در میان فلسطینی ها توسط دولت اسرائیل و دولت های اروپایی و آمریکا بودیم. و اکنون با پایان کشتار ۲۲ روزه همچنان شاهد تداوم این سیاست ضد انسانی و اجرای شرط و شروط های مطرح شده در قبال ویا در خلال "جنگ" توسط اسرائیل و حامیان آن هستیم. چنانکه دولت اوپاما از همان بدو ورود به کاخ سفید ضمن حمایت از شروط اسرائیل اعلام داشت که " آمریکا به امنیت اسرائیل متعهد است و ماهواره اذحق اسرائیل برای "دفاع از خود" مفهومی که گویا شامل کاربرد تجاوز و جنون آدم کشی نیز میشود. دفاع میکنیم. حماس باید به شلیک خود پایان دهد. آمریکا و متحدانش از برنامه ضد قاچاق حمایت می کنند و با این کار حماس دیگر نمی تواند بار دیگر مسلح شود. " مذاکره با مصر نیز با همین اهداف ویرانی پایان دادن به قاچاق اسلحه صورت می گیرد. کنترل گذرگاه ها و کمک های ارسالی و چگونگی تقسیم آن باید در اختیار محمود عباس (و تشکیلات خودگردان) باشد. او هم چنین کشورهای عرب را به ایستادگی در برابر افراط گرایی دعوت کرد. مشابه همین سیاست را اروپا نیز در پیش گرفته است. ناوگان دریایی آمریکا در منطقه به تشدید کنترل دریایی و بازرسی کشتی های مشکوک برای جلوگیری از قاچاق اسلحه و ارسال کمک های مستقیم به غزه و حماس پرداخت و اتحادیه اروپا و فرانسه نیز ناوچه های را به همین منظور به آبهای مجاور غزه ارسال داشتند.

سیاست های اسرائیل و دولت های غربی عامل اصلی تقویت بنیادگرایی

همانطور که تهاجم اسرائیل به لبنان موجب تقویت حزب اله و بنیادگرایان در لبنان و در منطقه و در سطح جهان و از جمله تقویت مواضع جمهوری اسلامی گردید، بی تردید تهاجم به غزه و سرکوب بیرحمانه مردم فلسطین نیز از طریق واریز کردن دستاوردهای مقاومت به حساب بنیادگرایان اسلامی، موجب گسترش نفوذ حماس و مواضع جمهوری اسلامی خواهد گردید. وقتی چقیه رهبران حماس در کشورهای عربی به مبلغ 345 هزار دلار به فروش می رود، نشانه ای از همین واقعیت است. دامنه برانگیختگی توده های وسیع مسلمان در کشورهای عربی و سراسر منطقه و در کشورهای اسلامی و در سطح جهان و در حمایت از نه فقط مقاومت مردم غزه بلکه هم چنین از حماس نیز بسیار گسترده بوده است. تا آن حد که عملاً موجب شکاف در میان دولت های عربی شده و کشورهای هم چون موریتانی و قطر ناگزیر از تعلیق روابط موجود فی مابین خود و اسرائیل گردیدند و ۱۳ کشور از ۲۲ کشور عربی نیز خواهان قطع رابطه اعراب با اسرائیل شدند. همانطور که دامنه اعتراضات با شعارها و پلاکاردهای اسلامی در کشورهای چون ترکیه و اندونزی ابعاد توده ای و کلان پیدا کرد.

جمهوری اسلامی ایران، استثنائی بر قاعده

با وجود آنکه جمهوری اسلامی از زبان یکی اردولتمردان خود- رئیس مجلس- جنگ غزه را شکست طرح بین المللی و آرایش صحنه منطقه برای مهار ایران توصیف کرد و از زبان رفسنجانی آن را مقدمه جنگ سوم و فتح بیت المقدس عنوان نمود، و علیرغم تلاش های گسترده ای که برای بسیج مردم و به صحنه آوردن آنها در زیر چتر شعارها و اهداف خود به عمل آورد، اما نتوانست به هدف خود برسد. در واقع به دلیل سه دهه حاکمیت استبداد مذهبی و مشاهده بیان و عملکرد به شدت منفی آنها، جنبش اسلامی و بنیادگرایی در به

اصطلاح ام القراء خود بشدت منزوی و منقرض شده است. از همین رو رژیم به موازات هیاهوی کرکننده تبلیغاتی خود در مورد حمایت از مردم غزه و فلسطین، عملاً آن را به فرصتی برای تشدید اختلاف و دامنه سرکوب، نظیر توقیف روزنامه ها و مسود کردن بیشتر سایت ها و منحل اعلام کردن تشکل های مخالفین، تشدید اعدام و سرکوب و حتا حمله به گورستان خاوران برای محو پرونده جنایت خود، تبدیل کرده است.

صدای سوم

تجربه مردم ایران در مورد ماهیت استبدادی و به غایت ارتجاعی جنبش اسلامی و بطور کلی نظام های متکی به مذهب، از اهمیت راهبردی بزرگی برخوردار است. مطابق این تجربه تحت هیچ شرایطی نمیتوان و نباید صف مستقل مبارزه علیه استبداد و تئوکراسی و علیه سرمایه و امپریالیسم و خوی جنگ طلبانه و اشغالگرانه او را با صف "مبارزه ای" که از جانب واپسگرایان و بنیادگرایان و بدلیل تصادم منافع و جهان بینی آنها با مواضع و منافع امپریالیسم و کارگزاران آن صورت می گیرد، درهم آمیخت. در اینجا تاکید به چند نکته در راستای دفاع از صدای سوم دارای اهمیت است: بی شک جنبش مقاومت مردم فلسطین علیه اشغال و سرکوب سیستماتیک را نمی توان به مقاومت مبارزه هیچ گروه و سازمانی، چه از نوع بنیادگرایانه و چه هرنوع دیگر- و البته با در نظر گرفتن رابطه متقابل آنها- فروکاست. در واقع دفاع قاطع از خواستهها و مبارزات مردم همواره شاخصی بوده است برای میزان نفوذ و اعتبار این گروه ها در میان مردم فلسطین و در این میان هر گروهی که تن به سازش با دشمن مردم داده است - مانند الفتح - به سرعت پایگاه خود در میان مردم را به سود رقیب واپسگرا ولی " قاطع تر" در مبارزه، از دست داده است. در هر صورت تقویت و تضمین تداوم جنبش مقاومت با اهداف و ماهیت واقعا رهانی بخش، جز با تمایز قائل شدن بین این دوازده یکسو و مرز بندی دانمی با رویکردهای ارتجاعی اضداد داخلی جنبش انقلابی از دیگر سو، و یا به عبارتی دیگر جز با دفاع قاطع از خواسته های مترقی و رهانی بخش مردم، و ممنوعی ساختن گرایشات ارتجاعی در دست مبارزات جاری، ناممکن است.

نکته دیگر آن است که بحران فلسطین و بطور خاص بحران غزه، نه رویدادی با ابعاد محلی، که رویدادی است با ابعاد بین المللی. و به همین دلیل طیف بسیار گسترده و رنگارنگی از کاخ سفید تا بن لادن و از افکار عمومی جهانی تا دولتهای ارتجاعی منطقه و از جمله جمهوری اسلامی ایران را به موضع گیری وصف آرانی می کشاند. که البته در این میان صدای سوم، صدای آزادی و برابری و رهائی با مرزهای روشنی از دیگر صداها و گرایشات متمایز است. صدای سوم، صدای مقاومت توده های مردمی است که ضمن مبارزه قاطع و همه جانبه علیه اشغال و سلطه طلبی اسرائیل و حامیان امپریالیست آن، و ضمن تلاش برای محکوم کردن دولت اسرائیل به مثابه جنایتکار جنگی، اما هرگز از مبارزه همزمان علیه سطره جونی ارتجاع - و از جمله جنبش بنیادگرای حماس - برصوف جبهه مقاومت غفلت نمی کند و آنرا از هدف های رهانی بخش مردمی جنبش مقاومت جدا نمی داند. و اگر در نظر بگیریم که مشخصات وضعیت و توازن قوای موجود خود محصول مراحل قبلی مبارزه است و به نوبه خود زمینه های توازن قوای آتی را رقم میزند، آنگاه معلوم می شود که تحت هیچ شرایطی صدای سوم نمی تواند خود را در صدا های دیگر محو و مضمحل کند. هم چنانکه سندسیاسی کنگره ۱۳ سازمان ما، آن را به شرح زیر مورد تاکید قرار داده است:

"متمرکز شدن در مبارزه علیه همه سیاست ها و برنامه های قدرت های بزرگ سرمایه داری بویژه ایالات متحده در خاور میانه با تلاش برای جاری کردن ظرفیت جنبش های اجتماعی کشورهای مختلف منطقه، که با ارتجاع و امپریالیسم درگیرند، برای متحد شدن و همسو کردن مبارزات خود و بلند کردن " صدای سوم " در سطح خاور میانه ."

تنگ بر رژیم جنایتکار اسرائیل

پیروز باد جنبش رهاییبخش خلق فلسطین

زنده باد آزادی ، زنده باد برابری

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۲ فوریه ۲۰۰۹ - ۱۴ بهمن ۱۳۸۷

چگونه خمینی قدرت را در ایران بدست گرفت

رسول آرام



نفرت مردم از رژیم شاه را به نمایش میگذاشت. این شعار درخواستهای دمکراتیک مردم را در خود مستتر میکرد و به همین جهت بود که رهبران مذهبی از آن بعنوان شعار اصلی خود استفاده نموده و زیرکانه مردم عامی را متقاعد میکردند که «بحث بعد از مرگ شاه» زیرا اتکا به این شعار میتوانست هدف ارتجاع مذهبی برهبری خمینی را به مقصد برساند. نیروهای کمونیست و انقلابی که درگیر مناقشات گروهی و بی برنامه ای خود بودند. بخشا خود را در مسیر حرکت توده ها که این حرکت توسط مرتجعین هدایت میشد قرار داده و همان مسیر خیانتی را که در زمان مصدق طی کرده بودند ادامه دادند. لیبرالها مردد و ناپیگیر جز تصاحب قدرت های چاکر صفتانه ای چون نخست وزیری منتخب امام و ریاست جمهوری زیر اتوریته خمینی به چیز دیگری نمی اندیشیدند. اما مردمی که انقلاب مشروطه را در چنگال شاهان سرکوبگر از دست داده و دگر گونی های سال 1330 تا 1333 را با کودتای آمریکایی باخته بودند؛ اکنون دیگر نمیخواستند با شیوه های گذشته دست آوردهای خود را از دست بدهند.

در بدو انقلاب و ادامه آن نقطه مقابل نیروهای چپ و دمکراتها که سالیان دراز در خانه های تیمی و گروههای چریکی بر علیه شاه میجنگیدند؛ نیروهای مذهبی قرار داشتند که از سال های 1340 به این سو برنامه ای سراسری را برای شرکت در قدرت سیاسی در ایران سازمان داده بودند. آنان دیگر نمیخواستند جیره خوار دربار باشند چرا که دربار تمامی قدرت حماقت خود را از آنان میگرفت؛ لذا اگر قرار بود که حماقت حکومت کند آنان بهتر از شاه میتوانستند از عهده آن بر آیند. بر این اساس بود که تز ولایت فقیه که اساسش اتکا به نا آگاهی های مردم و استفاده از موج توده ها برای قدرت گیری خشونت آمیز است ؛ بهترین ابزاری بود که رهبران مذهبی آن را از سالها قبل در مراسم بزرگداشت هفتم؛ چهلم مردمی که بدست پلیس سرکوبگر شاه کشته شده بودند آزمایش کرده و در 17 شهریور بیشترین استفاده را از آن نمودند. از این ابزار روحانیت همواره در به انحراف کشاندن درخواستهای دمکراتیک مردم استفاده و موفق بود.

آخوندها با استفاده از ارتباطات گسترده چون 8000 هزار مساجد در سراسر ایران میتوانستند نوارهای خمینی و دیگر رهبران مذهبی را تکثیر و در اختیار جوانان قرار دهند. تا از این طریق آنان را لبریز نفرت از دمکراسی کرده و ذهنیت ضدیت با سوسیالیسم را در آنان پرورش داده و از رشد درخواستهای مردم جلوگیری نمایند.

غیر از کارگران و زحمتکشان باید تاکید کرد که قبل از فرار شاه در بین جوانان نیز گرایشات بسیار زیادی در سمپاتی با جریانات مترقی وجود داشت؛ اما به همان دلیل عدم تشکل توده ای دمکراتیک که بتواند درون توده ها کاری مداوم و هدفمند انجام دهد این گرایشات کم کم فرسایش و نقطه مقابل آن؛ مساجد و تکیه ها رونق گرفتند. کسانی که تمایلاتی به درخواستهای دمکراتیک داشتند در مقابل آن دسته که جذب حاکمیت شده بودند ؛ بدلیل شروع خشونتها از سوی مذهبیین؛ یا منزوی شدند و یا به بخشی از افسار روشنفکر شهری خلاصه گردیدند. این بخش هم با تردیدهای متعددی همراه بودند. بی برنامه ای جریانات سیاسی برای گسترش ارتباطات توده ای چه در محیط های روشنفکری و یار کارگری را میتوان دلیل عمده دیگری قلمداد کرد که نه تنها جوانان بلکه اکثریت مردم مجبور به عقب نشینی در مقابل ارتجاع مذهبی شدند. این ریزش تا مردن انقلاب ؛ ادامه داشت. آن زمان که انقلاب مرد و ضد انقلاب تمامی ارکان جامعه را یکی پس از دیگری تصاحب کرد؛ باز هم اکثریت جریانات انقلابی هدفمندانه برای مردم دست به اقداماتی توده ای نزدند، برخی از آنان مبارزه مسلحانه جدا از توده ها را بر کار توده ای ترجیح و برخی همکاری با ضد انقلاب را بر کار انقلابی ترجیح دادند ، این به معنی هرچه بیشتر در مسیر تثبیت رژیم ضد انقلابی بود.

ریشه مبارزه روحانیت با سلطنت را بطور خلاصه و بدون بررسی عمیق میتوان خصوصا از زمان رضا خان و کودتای او و بر کناری احمد شاه قاجار جستجو کرد. ایده مخالفت با رضا شاه خصوصا پس از کشف حجاب در قشر روحانیون جوان مطرح بود . رضا خان که با تقلید از آتا تورک در ترکیه؛ ناسیونالیسم فارس را سررشته برنامه های سیاسی و قدرت گیری خود قرار داده بود، نمیتوانست از رو دررونی با این روحانیون چشم پوشی نماید. اما تفاوت او با آتاتورک در این بود که وی سلطنت موروثی و دیکتاتوری را که پایه هایش لرزان شده بود را مجددا با استفاده از تحریک احساسات ناسیونالیستی مردم و با توجه و موقعیت تاریخی ایران قبل از جنگ مستحکم نمود، درحالیکه آتاتورک یک سیستم جمهوری را در ترکیه بنا نهاد. رضا خان با توجه به موقعیت سیاسی و با اتکا به سرنیزه تمامی نیروهای دمکرات و سوسیالیست را سرکوب

شاه وقتی که در 27 دی سال 57 با جت ایران را به قصد فرار ترک میکرد؛ هرگز فکر نمیکرد دیگر به ایران باز نخواهد گشت. زیرا میدانست جامعه ای که او برای حکومت دیکتاتوری خود سازمان داده بود هرگز زمینه هائی برای تشکیل یک حکومت دمکراتیک را ندارد. جامعه ای بشدت سرکوب شده و مرد سالار. این جامعه در این حال با فرار شاه در سراسر کشور جشن بزرگی را برپا ساخت. از کمونیست تا دمکرات ؛ از لیبرال تا دیکتاتور ؛ از کارگر تا خرده پا و از شهری تا حاشیه شهری ؛ همه و همه از یورش او که بر کاخ برده شده بود غرق در شادی شدند. اما در همان هنگام که شاه فرار کرد برای سیاستمداران و روشنفکران مشخص شده بود که رهبری انقلاب دیگر در دست نیروهای مترقی و دمکرات نیست و از دست کارگران و زحمتکشان هم خارج و ضد انقلابی دیگر قصد بر پائی حکومتی دیگر را دارد. با وجود این مردم خود را پیروز دانسته و سعی داشتند پارزیتهای خارج از دستگاه منظم ارکستر سنگین انقلاب مردمی را در بلندی صدای ارکستر خود مدفون سازند. اما ضد انقلاب به راحتی در این ارکستر دخالت و رهبری آن را در دست گرفت. او یگانگی و جستجوی منظم مردم برای لمس آزادی و سازماندهی یک زندگی دمکراتیک را بر هم ریخت. رهبران دمکرات مردم که در دستگاه های مختلف میخوانند و تصنیف های مورد استفاده آنان نیز سخت و پر ظنین و پراکنده بود ؛ گوش انسانیهای ساده را نوازش نمیداد. مردم سرمست بودند از غلبه بر هزار فامیل. این لحظه ای بود فراموش نشدنی که پس از 34 سال اتقاق افتاده بود. ما مردمی که در حکومت شاه پرورش یافته ایم هیچگاه آزادی را لمس نکرده بودیم؛ از این رو برایمان شنیدن نام آزادی بشدت شعف انگیز بود. کسانی که در آن زمان و آن محیط زندگی نکرده و آن احساس را ندارند ؛ نمیتوانند متوجه باشند که چه شادی ناتمامی بر ملتی که چند دهه زیر فشار دستگاههای جهانی ساواک و پلیس سرکوبگر زندگی میکردند؛ دست داده بود. وقتی که یک دیکتاتور مجبور به فرار میشود و تمامی این پیروزی مدیون قدرت بی پایان توده هاست آیا شادی برانگیز نیست؟

فرار شاه میتواند گام نخست پیروزی برای مردم باشد اما عدم وجود تشکلهای قدرتمند کارگری و دمکراتیک جهت رهبری مبارزات کارگران و زحمتکشانی که دیگر نمیخواستند سیستم پلیسی و حکومت یک پدی شاه را تحمل و زیر بوق استعمار مشتی دزد و جنایتکار ؛ زندگی نمایند ؛ بزرگترین دردی بود که جامعه ایران هیچگاه نمیتواند آنرا فراموش کند. گرچه اکثریت مردم به خیابانها رختند و فریاد « مرگ بر شاه» سر میدادند؛ اما این به تنهایی آن شعاری نبود که تمامی آمال و آرزوهای آنان را دربر داشته باشد. مردم از انقلاب انتظار دگر گونیهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را داشتند. آنان میخواستند خودشان قدرت اجتماعی و اقتصادی، سیاسی را در دست داشته باشند. مردم بپا خواسته و کارگرانی که اعتصابات آنان منجر به شکستن ماشین حکومتی شاه شده بود تشنه رهبرانی دمکرات و انقلابی بودند؛ خلاء رهبری انقلابی آنان را متوسل به شعار هائی که از سوی رهبری مذهبی تدوین شده بود میکرد. یکی از خیانت های شاه به مردم ایران همین بود که از بوجود آمدن تشکل های دمکراتیک و پرورش آنان جلوگیری و از ساختن مساجد و تکیا برای گرد آمدن مردم و هرچه بیشتر در خرافات فرو رفتن آنان حمایت میکرد .

شعار مرگ بر شاه گرچه ارثیه ای بود که از سالیان دراز در قلوب مردم لانه کرده و در این زمان از دهانشان با قدرت هرچه بیشتری بیرون میآمد؛ اما شعار مرگ بر شاه شعاری بود خشونت آمیز که تنها شدت

این یکی هم روی آن بقیه!

*با این کارنامه سیاه، راستی آمدن یا نیامدن این یا آن مهره چه دردی از دردهای مردم ایران درمان می کند؟

روشنگری: خبرگزاری فارس در صفحه اصلی خبری خود در 12 بهمن خبر "آمدن" میر حسین موسوی را به صورت یک "خبر فوری" گذاشت و در همان خبر "فوری" گزارش داد که با آمدن او خاتمی گفته است که دیگر "نمی آید". ساعتی بعد این خبر "فوری" همانقدر که با سرعت آمده بود ناپدید شد و جایگزین آن به خبر دیگری داد در مورد سخنان خاتمی در دیدارش با گروهی از مردم در قم که در آنجا گفت: "ترجیح من این است که جناب مهندس موسوی تصمیم بگیرد و به صورت قاطعانه اعلام کند می آید اما اگر موسوی نیاید من می آیم." و اضافه کرد: "متأسفانه مهندس موسوی هنوز به تصمیم نرسیده اند و در این زمینه تأملاتی دارد، من معتقدم طولانی شدن این مسئله به نفع هیچ کس نیست و یک نوع ناراحتی، نگرانی و دلهره در جامعه ایجاد می شود؛ اگر مهندس موسوی به هر دلیلی نیاید من با اینکه مشکلات این راه را رصد کرده ام و می دانم؛ باید دل به خدا بسپارم و در عرصه بیایم."

منظور از این "آمدن" و "نیامدن" نامزد انتخابات ریاست جمهوری شدن است. معلوم نیست که هدف خبرگزاری فارس از انتشار این "خبرها" منحصرنا نمایش دودسته گی و تشنگی در میان مخالفان جناحی این باصطلاح "رسانه اصولگراست" یا گرم کردن بازار انتخابات و کشاندن نظرها به سمت آن. چه اما این باشد، چه آن، تکلیف بخش عمده مردم با "خبرهایی" از این دست روشن است. اولاً: "آمدن" یا "نیامدن" خاتمی یا میرحسین موسوی یا هر فرد دیگری ارتباطی با شانس برنده شدن ندارد. رییس جمهور را اول از همه ماشین انتخاباتی وابسته به دستگاه ولایت تعیین می کند؛ دستگاهی که در طول این سی سال نظام فیلترینگ و تصفیه درونی، رای سازی، چینش مهره ها و در مجموع ساختن کل فضای "رقابتی" را تکمیل کرده است. نه فقط در مورد انتخابات ریاست جمهوری که در مورد انتخابات مجلس نیز. پس آمدن و نیامدن این چه کسی را برای ریاست جمهوری شدن مناسب می داند و "انتخاب" کرده است ارزش چندانی ندارد.

ثانیاً: در نظام جمهوری اسلامی آن که با شعار "سازندگی" آمد و "سردار سازندگی" خوانده شد، با سیاست تعدیل اقتصادی کمر مردم را در هم شکست، نظام بهداشت و درمان را نابود کرد، آموزش و پرورش عمومی و رایگان را نابود کرد، بیکاری و شکاف طبقاتی را به طرز وحشتناکی گسترش داد. پس از او با وعده "اصلاحات" خاتمی بر سر کار آمد و قتل های زنجیره ای، قتل عام و سلاخی مطبوعات، سرکوب و وحشیانه اعتراضات دانشجویی، در حوزه سیاسی و ادامه همان سیاست ویرانگر و مخرب تعدیل اقتصادی با نام "ساماندهی اقتصادی" در حوزه اقتصادی برخی از فرازهای عملکرد این دوره 8 ساله بود. وضع به جایی رسید که احمدی نژاد با شعار "عدالت" و "مهرورزی" بر سر کار آورده شد. او که مدعی بود که می خواهد بر خلاف دوره گذشته شکاف های طبقاتی را کاهش دهد، به "اشتغال" برسد، "عدالت" را در حق محرومان تامین کند، عملاً بدتر از دو رییس جمهوری پیش به خصوص سازی پرداخت و حتی طرح شوک ترابی را زمین زد و امروز کار به جایی رسید که ایرانی نیازمند در برابر دفتر کارش خود را به آتش می کشد. شکاف های طبقاتی نه تنها کاهش نیافت و نه تنها آبی برای محرومان گرم نشد که گرانی و فقر و بیکاری گسترش یافت و اعدام های فله ای، سرکوب های خیابانی بی در پی و شکل های وحشیانه تر سرکوب بیش از پیش تقویت شد. با این کارنامه آمدن و نیامدن میرحسین موسوی یا خاتمی راستی چه دردی از مردم ایران دوا می کند؟

نظام جمهوری اسلامی با هر رییس جمهوری، اساساً یک نظام دیکتاتوری قرون وسطایی مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه است. تا زمانی که این نظام سرنگون نشود، در چهارچوب بازی های جناحی جناح های آن، هیچ چشم اندازی برای بهبود وضع معیشتی اکثریت مزد و حقوق بگیران و یا توسعه سیاسی و پایان دادن به سرکوب و خفقان و اعدام وجود ندارد. این درس خونین و گرانبهای 30 سال موجودیت رژیم جمهوری اسلامی و فشرده عملکرد همه رییسان جمهور این رژیم در کل این دوره است. حال چه احمدی نژاد "مهرورز" بماند، چه برود، چه

نمود. از این رو درگیری روحانیت با رضا خان از زاویه همکسوتی آنان در سرکوب دموکراسی؛ نمیتوانست مورد ارتجاع اسلامی باشد. زیرا که روحانیت برای بیرون راندن تمامی نیروهای دموکرات و مساوات طلب؛ گرچه خود در قدرت سیاسی نقشی نداشت اما از هر سرکوبی در این رابطه استقبال مینمود. نمونه بارز این تلاش را میتوان در واقعه کاشانی برای دوباره بقدرت رسیدن شاه پس از 28 مرداد مشاهده نمود. در این زمان شاه بکمک س آ ای و عوامل داخلی اش در ایران ضمن بقدرت رسیدن مجدد؛ توانست دموکراسی موجود را که گزند راه دیکتاتوری وی بود کاملاً سرکوب نماید.

اختلاف روحانیت با شاه زمانی خود را بروز داد که شاه با باصطلاح انقلاب سفید خود آزادی زنان در انتخابات و تقسیم ارزی مورد نظرش را به اجراء گذاشت. 15 خرداد 41 در حقیقت تجسم قدرت گیری روحانیت بود.

خمینی از این سال به بعد نه تنها خود را رهبر مذهبی بلکه رهبر سیاسی مخالفان ارتجاعی شاه میدانست؛ از این سال به بعد بود که برخی از روحانیون مخالف شاه در زندانهای وی محبوس میشدند.

گرچه مبارزان فدایی و مجاهد در زندانهای شاه از شهرت و آوازه بسیار زیادی در داخل و خارج برخوردار بودند؛ اما اولاً نقطه مقابل ارتجاع نبودند؛ زیرا که ارتجاع برنامه های ارتجاعی خود را در کتاب ولایت فقیه تدقیق کرده بود و از سوی دیگر مبارزات نظامی سازمانهای مترقی فوق نمیتوانست منطبق با درخواستهای مردمی باشد که دموکراسی را دو بار از دست داده بودند (مشروطه و زمان مصدق). لذا تنها کار نظامی نمیتوانست در خط فداکاری برای خلق باشد. آنها نه تنها در بافتهای زیر بنایی ساختارهای اجتماعی رسوخ و نفوذ نداشتند بلکه در این راستا نیز هیچگونه برنامه ای را تدوین نمودند بلکه شیوه زندگی تیمی و پارتیزانی این نیروها بشدت جدا از مردم و درخواستهای صنفی و سیاسی آنان بود. از این رو وقتی خمینی بر علیه شرکت زنان در انتخابات فتوا داد؛ چه بطور کلی پس از کودتای 28 مرداد نه تنها نقطه نظرانی در مورد آزادیهای دموکراتیک اعلام نکرد؛ بلکه در حرکت 15 خرداد اچمز شد. از این رو نه تنها چه بلکه تمامی نیروهای دموکرات نمیتوانستند در موقعیتی که قرار گرفته بودند و در زمان و عرصه ای که پرورش یافته بودند دموکراسی را جز در کتابها و روزنامه های خارجی بخوانند.

خامی سیاسی چه موجب اتخاذ مواضع ضدو نقیض در مقابله با ارتجاع گردید. بخش بزرگی از سازمان فدایی در کنار سربازان خمینی دست به سرکوب آزادیهای اجتماعی و سیاسی زدند. زمانی که نیروهای ارتجاعی حلقه های محاصره را بر دموکراسی تنگ تر مینمودند؛ مدافعین دموکراسی در جلسات تشکیلاتی خود هنوز شیوه ها و واژه های دموکراسی را در برخورد با هم میآموختند. عدم کار واقعا سیاسی و عدم آشنائی این نیروها به دموکراسی توده ای و اصولاً دموکراسی یکی از دلایلی بود که منجر شد آنان در معادلات سیاسی بعد از سرنگونی شاه قرار نگیرند. از این رو نیروهای ارتجاعی بشدت قدرتمند شدند.

همه مردم ایران در آن زمان هرگز و حتی تا کنون معنی دموکراسی را در عمل ندیده و به جرات میتوان گفت هیچگاه تمرین دموکراسی نکرده اند. آنان در مقابل درگیریهای ارتجاع اسلامی و دیکتاتوری فردی شاه جز سرنگونی رژیم پهلوی قادر به ارائه برنامه دموکراتیکی نبودند. در همین حال و بر بستر مبارزه برای حکومت اسلامی که خمینی بانی آن بود؛ دگر سازمانهای غیر دموکراتیک نیز در مخالفت با ولایت فقیه خمینی؛ ولایت فقیه نوع خود را ابداع و برخی همان انقلاب اسلامی بدون خمینی را تبلیغ و برایش مبارزه مینمودند؛ ارتجاعیون دیگر چون سلطنت و غیره که همگی مدافع جامعه غیر دموکرات هستند نیز قادر بنیوندند ارتجاعی قدرتمند تر از ارتجاع خمینی را به صحنه سیاسی آژمان بنمایش گذارند؛ لذا همگی محکوم به شکست بودند زیرا قهار ترین آنها قدرت را در دست گرفته بود.

برنامه های خمینی بر دیکتاتوری اسلامی استوار و این در حالی بود که عوامل ارتجاع اسلامی در تاروپود مردم نفوذ داشتند. آنان ایده ارتجاعی خود را بر سیستم ارتجاعی شاه گسترش دادند و از زمینه های بسیار قدرتمندی که در جامعه وجود داشت برای تقویت مواضع خود سود بردند. بدین صورت توانستند بر موج حرکت اکثریت مردان و غالب زنان بشدت مذهبی که غیر از جامعه مرد سالاری چیز دیگری را فرا نگرفته بودند؛ سوار شوند. این آن نقطه پنهانی و دلیل اصلی پیروزی خمینی بود. 25.01.09

هالوکاست انکار شده سکوت شرم آور آنان که میدانند

جان پیگلر - ترجمه مینو همیلی

یوگنی بوتوشنکو شاعر معترض روسیه گفت: وقتی سکوت جایگزین حقیقت می شود، معنای آن سکوت جز دروغ نیست. امروز این سکوت در غزه شکسته شده است. اجساد کودکان پیچیده در پارچه های سبز همراه با جعبه های حاوی اجساد متلاشی شده پدر و مادرانشان و طنین صدای ناله و شیون ها، در آن کمپ مرگ کنار دریا، را میتوان در تلویزیون الجزیره و یوتوب و قسمت های کوتاهی از آن را حتی در بی بی سی مشاهده کرد. ولی منظور شاعر روس این مسائل زود گذر و مقطعی که ما اسمش را خبر گذاشتیم نبود. سوال او این است که چرا آنها بی که صورت مسنله را میدانستند هیچ وقت لب به سخن نگشودند و با این سکوت حقیقت را تکذیب کردند. این بی توجهی مشخصا در میان طبقه روشنفکر انگلو آمریکایی قابل توجه است چرا که آنها کلید های گنجینه اطلاعات را شامل اسناد تاریخی و آرشیو هایی که میتوانند جواب این چراها را پیدا کنند در اختیار دارند.

آنها میدانند این وحشتی که اکنون در غزه میبارد ارتباط چندانی با حماس و حق موجودیت اسرائیل ندارد. آنها به روشنی آگاهند که حقیقت در تضاد کامل با این ادعاست، یعنی نفی موجودیت فلسطین که از 60 سال پیش آغاز شده و در صورت لزوم حتی به قیمت از بین بردن ملت فلسطین، اگر ضروری باشد، توسط بنیانگذاران اسرائیل برنامه ریزی شده و اجرا می شود.

آنها بعنوان مثال میدانند که طرح شرم آور تخلیه خونین 369 شهر و روستای فلسطین بوسیله هاگانا "ارتش یهودی" و قتل عام متعدد غیر نظامیان فلسطینی در جاهایی مثل دیر یاسین آل داوایما، ایلابوم، جیش، راملا و لیدا، چیزی به جز پاکسازی قومی و نسل کشی نبوده است. به گفته بنی موریس تاریخ شناس اسرائیلی دیوید بن گوریون اولین نخست وزیر اسرائیل که ناظر این کشتار ها بود در جواب سوال ژنرال یگال آلون که می پرسید با عرب ها چکار کنیم؟! در حالی حاکی از رفع تکلیف گفت: بیرونشان کنید! دستور اخراج تمامیت جمعیت آن مناطق بدون توجه به شرایط افراد بوسیله اسحاق رابین، که توسط ماشینهای تبلیغاتی جهان به عنوان یک صلح جو ارتقا پیدا کرد، داده شد.

پنهان سازی و دو گانگی این امر بعدها، و فقط به صورت کذری، به وسیله میر یاری یکی از رهبران حزب میانه مطرح شد که رهبران اسرائیل به چه سهولتی از امکان پذیری و مشروعیت آواره کردن زنان، کودکان و سالخوردهگان به عنوان یک استراتژی موثر و ضروری یاد میکنند. اینکه فراموش کرده ایم که از همین روش بر علیه مردم ما، در طول جنگ دوم جهانی، استفاده کردند اند و حشمتاک است. بعد از آن زمان اسرائیل در هر جنگی که بیا کرده هدف مشابهی را دنبال میکند، بیرون راندن مردم بومی و تصاحب هر چه بیشتر زمین های آنان. نمایش تبلیغاتی "جنگ بین داوود و گولیاث" و قربانی همیشگی آن در سال 1967 و قتیکه ماشینهای تبلیغاتی با ادعای اینکه اولین حمله را عربها آغاز کرده اند به اوج خود رسید و از آن بعنوان واکنشی ضروری و اصولی، یاد کردند. از آن تاریخ به بعد اکثر حقیقت گویان یهودی مانند آوی سچلایم، نوام چامسکی، دمارهم، تاتیا رینها، نوه کوردون، تام سکویو، یوری اونری، ایلان پیپر و نورمن بینکلسترین به این موضوع، و افسانه های دیگری از این قبیل، اشاره کرده و نیات رژیم عاری از سننها و ارزشهای انسانی یهود با ارتشی بی امان، بیرحم و مجموعه ای از توسعه طلبی، بی قانونی و نژاد پرستی به اسم صهیونیست را آشکار کردند.

ایلان پیپ در تاریخ 2 ژانویه 2009 نوشت: به نظر میرسد که حتی از وحشتناکترین جنایات، مانند قتل عام در غزه، تنها به عنوان یک اتفاق بسیار بد یاد شده است و هرگونه ارتباط و شباهتی با سیستم و ایدئولوژی های مشابه، از قبیل آپارتاید آفریقای جنوبی رد و انکار شده است. این خط مشی در ساده ترین حالت به رهبران اسرائیل در گذشته و حال اجازه داده است که مردم فلسطین را از صفات انسانی محروم کرده و هر جا که هستند آنها را نابود کنند. طریق عمل از زمان به زمان از محل به محل همانند توضیح این قساوت و جنایت فرق میکند ولی طرح مشخص، قتل عام و نسل کشی ست است.

در غزه گرسنگی تحمیل شده، منع کمکهای انسانی، تحریم منابع حیاتی از قبیل سوخت، آب و محرومیت از دسترسی به دارو درمان همراه با

خاتمی بیاید چه نسخه بدلی او یعنی میرحسین موسوی، چه آن سردار اسبق سپاه و قصر نشین و سلطان قاچاق سیگار را بیاورند، چه "رضا خان حزب اللهی"، چه مشاور رهبر در امور سیاست خارجی و عضو کمیته ترورهای خارجی را و چه هر فرد دیگری را اعم از نظامی یا غیر نظامی.

هر که بیاید کارگزار سیاست های همین نظام خواهد بود که کارش سرکوب و آدمکشی و انتشار فقر و فلاکت و غارت مردم است. با نگاه به همین واقعیت کلان است که می توان به بساط معرکه گیری انتخاباتی گروهبندی های رژیم پرداخت. 12 بهمن 1387

نام پدر بزرگ مرا از

«یادمان یاد و اشم» پاک کنید

ژان مونیز برایترگ (نویسنده) - ترجمه بهروز عارفی

آقای رئیس دولت اسرائیل

برای شما می نویسم تا از هر فردی که از منظر قانون مجاز است بخواهید تا نام پدر بزرگ موشه برایترگ را که در سال 1943 در تربلینکا قربانی اطاق های گاز شد و نیز نام دو عضو دیگر خانواده مرا که در اردوگاه های مرگ نازی کشته شدند، از یادمان «یادواشم» که به قربانیان یهودی نازیسم به هنگام جنگ دوم جهانی اختصاص یافته، پاک کند.

آقای رئیس جمهور، زیرا رویدادهای غزه و بطور کلی سرنوشتی که از شصت سال پیش برای مردم عرب فلسطین تدارک دیده اند، از دیدگاه من، اسرائیل را از کانون یادمان ظلمی که به یهودیان و در نتیجه به کل انسانیت روا شده، خلع می کند.

ملاحظه می کنید، از دوران کودکی، من در کنار بازماندگان اردوگاه های مرگ زندگی کرده ام، من شماره هایی را که در بدن آنان خالکوبی شده بود، دیده ام و در کابوسهای شریک بوده ام.

به من یاد داده بودند که این جنایات نباید هرگز تکرار شوند، که هرگز انسانی که به وابستگی قومی یا مذهبی خود می بالد، نباید دیگری را تحقیر کند، ابتدائی ترین حقوق او را پایمال کند، حقوقی که در یک زندگی شرافتمندانه و ایمن، بدون قید و بند و دور از روشنائی، هر قدر هم دور از دسترس باشد، و آینده ای مملو از آرامش و شکوفایی خلاصه می شود.

حال آن که آقای رئیس جمهور، من شاهدی که به رغم چند ده قطع نامه مصوب جامعه بین المللی، به رغم صراحت بی چون و چرای بی عدالتی های رانده شده نسبت به خلق فلسطین از سال 1947، به رغم امیدی که در اسلو زاده شد و به رغم شناسایی رسمی حقوق یهودیان اسرائیل برای زندگی در صلح و امنیت، که تشکیلات خودگردان فلسطین بکرات مهر تایید بر آن زده است، تنها پاسخی که حکومت های پی در پی کشور شما داده است، خشونت، خونریزی، حبس، کنترل بی پایان، مستعمره سازی و غصب بوده است.

آقای رئیس جمهور، به من پاسخ خواهید داد که حق مشروع کشور شماست که از خود در مقابل پرتاب کنندگان راکت به درون اسرائیل، کامیکاز هانی که همراه خود زندگی چند تن اسرائیلی بیگناه را نیز می گیرند، دفاع کند. به شما پاسخ خواهم داد که احساس من از انسانیت، تابعی از ملیت قربانیان نیست. برعکس، آقای رئیس جمهور، شما سکان کشوری را در دست دارید که مدعی است نه تنها نماینده کل یهودیان است، بلکه همچنین خاطره قربانیان نازیسم را نیز نمایندگی می کند. این امر به من نیز مربوط می شود و برایم غیر قابل تحمل است.

دولت شما با حفظ نام خویشان ما در «یادمان یادواشم» در قلب دولت یهود، خاطره خانواده مرا در پشت سیم های خاردار صهیونیسم زندانی می کند تا از آن گروگاتی بسازد برای به اصطلاح اقتدار اخلاقی که هر روز مرتکب عمل نفرت انگیزی می شود که نامش بی عدالتی است.

لذا، خواهشمند است نام پدر بزرگ مرا از معبدی که به شقاوتی که یهودیان روا داشته اند، اختصاص یافته، بردارید تا بدینوسیله بی عدالتی که در حق فلسطینی ها شده، توجیه نگردد.

آقای رئیس جمهور متمنی است، احترامات مرا بپذیرید.

لوموند، پنجشنبه 29 ژانویه 2009.

Effacez le nom de mon grand-père à Yad Vashem, Jean-Moïse Braitberg
ژان مونیز برایترگ، منولد 1950 در جنوب غربی فرانسه (نزدیک شهر بردو) و نویسنده و روزنامه نگار است. او در سال 2006، زمانی که عنوان «L'Enfant qui maudit Dieu» (کودکی که به خدا نفرین می کند) نوشته است.

کشتار و معیوب کردن سازمان یافته غیر نظامیان، که 50 % آنان خردسال میباشند، با تعریف بین المللی "قتل عام" مطابقت دارد. زمانی که از ریچارد فالک گزارشگر سازمان ملل متعهد برای حقوق بشر در سرزمین اشغال شده فلسطین، و متخصص حقوق بین الملل در دانشگاه پرینستون، پرسیده شد که آیا مقایسه رفتاری که با فلسطین میشود با عملکرد جنایتکارانه نازیها اغراق آمیز است؟ پاسخ داد: نه فکر نمیکنم".

در توصیف: "هالو کاست در حال انجام"

ریچارد فالک، در ادامه، اشاره ای دارد به درگیری سال 1943 که در آن اسرای یهودی به رهبری موریخای آنیلویز با ارتش نازی و اس اس جنگیدند ولی مقاومت آنها نهایتاً در هم شکسته شد و ارتش نازی انتقام سختی از آنان گرفتند. آقای فالک خودش هم یهودی ست.

هالوکاست در حال انجام که با طرح بین گوریون آغاز شد، امروز وارد مراحل پایانی خود میشود. تنها فرق این هولوکاست در این است که هولوکاست امروز ی پروژۀ مشترک بین اسرائیل و امریکا میباشد. جنگنده های اف 16 بمبهای 250 پوندی "سمارت" جی بی یو- 39 را، که در شب آغازحمله به غزه با تأیید کنگره امریکا که اکثرآ دموکرات میباشند تحویل اسرائیل شد، بعلاوه کمک سالانه 4. 2 بیلیون دلاری امریکابه اسرائیل برای براه انداختن جنگ، امریکا را (مسئول) کنترل کننده واقعی میکند.واین باور را که اوایما مطلع نشده بود را تضعیف میکند. صراحت اوایما در جنگ روسیه در گرجستان و تروریسم در بمبی در مقایسه با سکوت او در مورد فلسطین نشانه موافقت اوست که انتظاری بیش از این هم از او نمیرود. تلفیق این واکنش با توجه به فرمانبری او از رژیم تل آویو و مبلغانشان در دوران مبارزات انتخاباتی، انتصاب صهیونیستها در مقامهای وزیر امور خارجه، فرمانده کل قوا، و مشاور اصلی در خاور میانه تأکیدبست بر این نظر. وقتی اریتا فرانکلین ترانه زیبای 1960 را "فکر کن" در مراسم سوگند اوایما در 21 ژانویه میخواند، من امید دارم که کسی با قلبی به شجاعت منتظرالزیدی پرتاب کننده کفش به جرح پوش فریاد بزند: "غزه".

عدم تفران و غلبه وحشت کامل مشهود و مشخص است. طرح "د" اکنون عملی است برتری جویانه که ادامه عملیات "انتقام توجیه شده" نخست وزیر پیشین آریل شارون در 2001 میباشد که با تأیید بوش از جنگنده های اف16 برای اولین بار روی صحرا و دهکده های فلسطین استفاده کرد. در همان سال مجله معتبر "جینز رپورت" افشا کرد که دولت تونی بلر چراغ سبز حمله به (وست بانک) نوار غربی را بعد از اطلاع از طرح محرمانه اسرائیل برای راه اندازی حمام خون به آنها نشان داده بود. این یکی از مشخصات بارز حزب جدید کارگر (دولت تونی بلر) بود که درتحمیل درد و رنجبر ملت فلسطین شریک جرم بود. اگر چه نقش اسرائیل در سال 2001 به گزارش جینز رپورت، احتیاج به یک عمل "شروع کننده یا راه اندازی" از نوع عملیات انتحاری بمبگذاری که منجر به مرگ و مجروح شدن بسیاری خواهد شد داشت. ایجاد شرایط برای اعمال انتقام جویانه بسیار مهم است. این سربازان اسرائیل را تحریک خواهد کرد که فلسطین را نابود کنند چیزی که شارون و طراح این نقش ژنرال شاول مفاژ، فرمانده کل قوای اسرائیل را به هراس انداخت توافق محرمانه یاسر عرفات با حماس برای ممنوع کردن عملیات انتحاری بود. پیرو این طرح در 23 نوامبر 2001 مأموران اسرائیل رهبر حماس محمود ابونهدر را ترور کرده و با این حرکت تحریک آمیز عملیات انتحاری در جواب این قتل، ادامه پیدا کرد.

در یک اتفاق مشابه و حساب نشده در 5 نوامبر سال گذشته 2008 نیروی ویژه اسرائیل به غزه حمله کرده و 6 نفر را کشته و یک بار دیگر آنها بهانه شروع حمله و کمپین های تبلیغاتی خود را یافتند. آتش بس آغاز و تثبیت شده بوسیله دولت حماس که حتی نقض کنندگان این قراردادها را زندانی کرده بود با حمله اسرائیل شکسته شد و راکت های خانگی به سرزمین فلسطین جهت تخلیه از ساکنان عرب آن و پاکسازی ملت فلسطین پرتاب شد. در 23 دسامبر حماس پیشنهاد تجدید آتش پس کرد ولی بر اساس گزارش روزنامه هراتز، نقشه اسرائیل و تجمع همه جانبه اسرائیل به غزه از 6 ماه پیش طراحی شده بود. در پشت این بازی کثیف طرح "داگان" نهفته است. این طرح بیاد ژنرال میر داگان که با شارون در تهاجم وحشیانه به لبنان در سال 1982 خدمت می کرد نام گذاری شده است. در حال حاضر داگان با عنوان رییس موساد سازمان اطلاعاتی اسرائیل مؤسس طرح "راه حل" که منجر به زندانی کردن فلسطینیان در پشت دیوار در امتداد نوار غربی و غزه که در حقیقت یک بازداشتگاه میباشد است. تأسیس یک دولت دست نشانده در املایم به ریاست محمد عباس از موفقیت های داگان میباشد. همراه با

کمپین هسبارا، تبلیغات متکی بر رسانه های سست و ترسوی غربی مخصوصاً در امریکا، آنها میگویند که حماس یک سازمان تروریستی است که کمر به نابودی اسرائیل بسته است و این سازمان مقصر اصلی قتل عام و محاصره مردم خودشان در 2 نسل آخر میباشد، حتی قبل از اینکه این سازمان تأسیس شده است. سخنگوی وزارت امور خارجه اسرائیل در سال 2006 گفت: "ما هیچ وقت به این اندازه خوش شناس نبودیم" ماشین تبلیغات "هسبارا یک ماشین بخوبی روغن کاری شده است. در حقیقت تهدید اصلی حماس نمونه بودن این دولت در دنیای عرب به عنوان یک دولت انتخاب شده دموکراتیک است که پشتیبانی مردم از این سازمان از ایستادگی آن در مقابل ستم کنندگان و عذاب دهندگان به فلسطینیان ریشه میگیرد.

این مسئله به خوبی نشان داده شد وقتی که حماس طرح کودتای 2007 - حادثه ای که در رسانه های غربی به آن عنوان تصرف قدرت به وسیله حماس "یاد شد"، را خنثی کرد. همینطور هیچ وقت اشاره ای به پیشنهاد حماس برای یک آتش بس ده ساله که به معنای به رسمیت شناختن موجودیت اسرائیل و پشتیبانی از راه حل دو کشور به شرطی که اسرائیل از قانون بین المللی پیروی کند و به اشغال غیر قانونی ماورای مرزهای 1967 پایان دهد نشده است. همانطور که در هر رای گیری در مجمع عمومی سالیانه سازمان ملل نشان داده است 99% موافق این هستند. در 4 ژانویه دبیر کل مجمع عمومی سازمان ملل، میگوئل دسکو، حمله اسرائیل به غزه را "وحشیانه" توصیف کرد.

وقتی این وحشی گری و شرارت به پایان رسید و مردم غزه حتی ضربات بیشتری خوردند، نقشه داگان پیش بینی یک راه حل مانند سال 1948 بود، یعنی از بین بردن رهبریت و مقامهای فلسطینی و بدنبال آن نابودی تأسیسات و مراکز آموزشی. "کارما بولسی"، فلسطینی در تبعید در انگلیس میگوید "یک جامعه توأم با هرج و مرج تکه تکه شده، خشن، ضعیف، از بین رفته و مرعوب شده. نگاه کنید به عراق امروز، این چیزی بود که شارون برای ما طراحی کرده بود و او تقریباً موفق شده است".

دکتر داهایلا واصفی یک نویسنده امریکایی صاحب نظر در باره فلسطین است که مادری یهودی و پدری مسلمان عراقی دارد. او 31 دسامبر نوشت انکار هولوکاست ضد یهود تلقی میشود ولی من راجع به جنگ دوم جهانی، محمود احمدی نژاد (رییس جمهور ایران) یا یهودیهای اشکنازی صحبت نمیکنم، چیزی که من به آن اشاره میکنم هولوکاستی است که همه ما الان شاهد و مسول آن در غزه و فلسطین در این 60 سال گذشته هستیم. چون عربها آنجا سامی (یهود) هستند و خط مشی امریکا و اسرائیل نهایت ضد یهودی گری است، ضد سمیتیک باشد. او از راشل کوری، دختر جوان آمریکایی که به فلسطین رفته بود تا از فلسطینی دفاع کند و بوسیله بولدورز اسرائیل له شد نقل قول میکند: "من در وسط قتل عام هستم. من بطور غیر مستقیم از آن حمایت میکنم و کشور من عمدتاً مسول آن است". نوشته کوری و خواندن حرفهای این دو نفر و کلمه "مسولیت بیشتر" توجه مرا جلب میکند. شکست سکوت دروغ نما، نه تنها یک انتزاع سری نیست بلکه یک مسولیت برای آنهاست که دارای یک خط مشی هستند.

بی بی سی ترسو و اکثریت روزنامه نگارها فقط اجازه گزارش منازعه های شدید در حدود مرزهای غیرواضح و کم اهمیت را دارند و بیشتر ترسشان از بوجود آمدن لکه ضد یهودی است. در عین حال اخبار گزارش نشده حاکی از این است که تلفات جانی در غزه معادل با 18000 کشته است. آیا میتوانید تصورش را بکنید؟

چرا آکادمیسین ها، رؤسای دانشگاه، استادان و پژوهشگران و انجمن پرفسور های دانشگاه وقتی می بینند که دانشگاه در غزه بمباران شده و تقاضای کمک میکند، ساکتند؟ آیا دانشگاه های انگلیسی در حال حاضر همانطور که "تری اگلتن" باور دارد مراکز روشنفکری هستند که کلاً هابی به اسم فارغ التحصیل به جای خاروبار سبز تولید میکنند؟ بعد ما نویسندگانی را داریم که در سالهای سیاه 1939 که سومین کنگره نویسندگان در کارنگی هال نیویورک برگزار شد، اشخاصی چون تاماس من و البرت انیشتن پیامهایی فرستاده و صحبت کردند تا اطمینان حاصل شود که سکوتی که دروغ را تأیید میکند شکسته شود. بر اساس شواهد 3500 نفر سالن را پر کرده و هزاران نفر به خاطر ازدحام جمعیت نتوانستند وارد سالن شوند اما امروزه این صدای قدرتمند و واقع بینانه و اخلاقی متروک شده است. مرور نوشته های صفحات این روزها مفهوم بزرگ منشی و نماد دروغین دارند. تصورات اخلاقی و سیاسی خوانندگان این مطالب بنظر میرسد که به جای ارتقا تنزل کرده است.

بقیه در صفحه 8

کانون روزنامه نگاران و نویسندگان برای آزادی از کدام منظر؟

بهروز سورن

پس از ماهها تلاش - مباحثه و دیالوگ چندجانبه سرانجام این کانون با انتشار اطلاعیه اعلام موجودیت به جمع نهادهای موجود برای مبارزه با سانسور گسترده جمهوری اسلامی و دفاع از حق آزادی بیان پیوست. جلسه پالتاکی 25 ژانویه که بیش از 4 ساعت بطول انجامید و با حضور دهها تن از فعالین سیاسی و فرهنگی برگزار شد اما فراز و نشیبهایی در بر داشت که انگیزه نوشتن این سطور است.

استقبال گسترده از تجمع مزکور علیرغم اشکال فنی ابتداء موفقیت اعلام موجودیت کانون را تداعی کرد و روند مباحثات و دیالوگ سالم حاضرین در مجموع نشان داد که جمعیت حاضر در جلسه از بلوغ سیاسی و تورانس نظری مکفی برای پیشبرد مباحثات جاری را برخوردار میباشد.

ناگفته پداست که هیچیک از جمعیت آزاد و همگانی در پالتاک و از دیرباز بدون حضور پالتاک نشینان معروف عام و خاص برگزار نمیشود. هم آنان که اهدافی جز آسیب رسانی به تمایلات سازنده و کوشش های راستین در برابر ارتجاع حاکم ندارند و ایجاد هیاهو و جنجال و روانه کردن سیل اتهامات بی پایه به سایرین را ابزاری برای اثبات هویت نداشتند خویشتن بی عملی مژمن خود میندازند.

چنانچه از ناهنجاری های آشنای اپوزیسیون ایرانی عبور کنیم میتوان گفت که این تلاش تازه موفق شد که پیام خود را به جامعه سیاسی چه در داخل کشور و چه در خارج برساند.

توضیح واضح است که با در نظر گرفتن مختصات اپوزیسیون در خارج کشور - شکل گیری مجموعه ای هماهنگ و هم رنگ از این جنس قطعا با دشواری هائی مواجه بوده است.

تشریح اینکه این مجاری کدامین بوده اند قطعا نیازمند باز کردن فصلی جداگانه و مفصل میباشد که از حوصله این نوشتار کوتاه خارج است. شاید هرگز بدان پرداخته نشود زیرا که ضرورت های کنونی و نیازهای عینی مبارزات مردم کشورمان مطالباتی سواى ذهنیتهای ما دارد.

مبارتیی دیگر درد مشترک ما هم اکنون اختلافات سلیقه ای و تفاوت های نظری ما نیست بلکه پراکندگی ماست. ساز تنهائی که ما میزنیم و تا کنون نواخته ایم بخشا لبخند رضایت از اوضاع موجود را بر لبان خون آلود حاکمان نشانده است.

باری و به هر جهت شکلگیری کانون روزنامه نگاران و نویسندگان برای آزادی منتج و چکیده ای از تلاشهای تکنونی فعالین سیاسی است که به قدمت تاریخچه پیدایش اینترنت به درازا کشیده است و هم اکنون و با استفاده از این تجربیات با آرایشی نو بثمر نشسته است.

در شرایط کنونی و بنظر من هرگونه تجمعی که خود را با تمامیت رژیم جمهوری اسلامی متمایز کند و در دفاع از حقوق جنبشهای مستقل مردمی در داخل کشور اقدامی جمعی را بروز دهد میبایستی مورد پشتیبانی عمومی قرار گیرد و این نکته وجه تمایز نهادهای ترکیبی و فراگرایشی از جمله کانون با سایر نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک است

این سوال که در حضور نهادهائی از جمله کانون نویسندگان در داخل و در تبعید و همچنین انجمن قلم و ... کانون در کجای این معادلات سیاسی فرهنگی قرار دارد از جمله کلیدی ترین پرسش ها بود که در برابر تک تک فعالین این کانون قرار داشت. اینکه چه ضرورتی ما را بر آن داشت که تجمعی اینگونه را سازمان دهیم؟

اول سخن اینکه این کانون همانطور که در جلسه پالتاک عمومی بکرات مطرح شد - خود را نهاد جایگزین هیچیک از مجموعه های موجود نمیداند و این موجودیت را در کنار و در امتداد تلاشهای این کانون ها و مجموعه ها فرض کرده است.

سپس اینکه به طیف وسیع و گسترده رسانه های سیاسی خبری مستقل و آزاد نظر داشته است. هم آنان که در دفاع از آزادی بیان میکوشند و سانسور را مذمت کرده و از وابستگی مالی به نهادهای امپریالیستی پرهیز میکنند.

کلام اخر اینکه با تکیه بر محورهای ذکر شده و با تاکید بر دموکراسی تمام عیار در درون و بازتاب فراگرایشی اقدامات خود و دوری از ملاحظاتی نهادهای مشابه بتواند در عرصه سیاسی بسیط و رزمنده ظاهر شده و موجی پرتوان در برابر امیال سانسورگران و قلم شکنان سازمان دهد.

در واقع امر این کانون با توجه به توضیحات بالا موجودیت و مضمون فعالیت خود را بیان میکند و همراه با تورانس سیاسی و درک واقعی از شرایط کنونی همنوایی برای اقدامات مشترک را آغاز خواهد کرد.

جلسه پالتاکی اخیر پیامهایی متعدد همراه داشت که میتوان چنین برشمرد: معرفی فعالین این کانون و اعلان چکیده ای از روند شکل گیری آن دیالوگ مستقیم با گردانندگان رسانه ها و فعالین سیاسی فرهنگی دریافت واکنش عمومی و ارزیابی از انعکاس این اعلام موجودیت بهره بردن از نظرات گوناگون در راستای تصویب اساسنامه کانون پاسخ به سوالات و ابهامات احتمالی و بطور ضمنی فراخوان همیاری و همگامی به روزنامه نگاران و قلم زانی که در حوزه الکترونیک فعالیت داشته و بهره جویی از تجربیات آنان در مجموع میتوان اذعان داشت که حرکت آغازین کانون روزنامه نگاران و نویسندگان برای آزادی برابری مثبت داشت و همین نکته میتواند زاینده نهادی دموکراتیک گسترده و مقاوم را در مقابل قلم شکنان سامان دهد.

همانگونه که در جلسه پالتاک از سوی ادمین ها اعلام شد دوستانی که تمایل به همراهی و ارتباط با کانون را دارند میتوانند با ادرس زیر تماس

حاصل نمایند. 28 . 1 . 2009

rooznamehnegar@netcologne.de

گزارش جلسه پالتاکی را در این آدرس ببینید

tt_content[ttid]=10053&http://www.gozareshgar.com/index.php?id=22

بقیه : **هالوکاست انکار شده.....**

مارتین رامس یک ضد مسلمان است این را خیلی خوب در دیدار خانم نابوکاو بیان میکند: "غلبه شخصیت یک عیب نیست یک مشخصه تکامل همین است.(فرد گرای)

اگر اوضاع همین است که هست ، ما به عنوان یک جامعه مدنی تقلیل یافته ایم برای اینکه اتفاقاتی که در غزه می افتد لحظات تعین کننده در زمان ما هستند که سکوت ما به جنایتکاران مصونیت میدهد و آنها را میبخشد.

ما فهم و ارزش اخلاقی در اختیار داریم و این به ما قدرت میدهد که اعتراض کنیم. در این لحظه من خاطره خود از غزه که بیاد دارم را ترجیح میدهم ، شجاعت و مقاومت "انسانیت تابان" همانطور که کارمان بنوس گفت.

در زمان آخرین سفرم در آنجا شاهد نمایش به اهتزاز در آمدن پرچم های فلسطینی بودم که از جاهای عجیب به اهتزاز در آمده بودند. غروب بود و بچه ها این را انجام داده بودند.هیچ کس به آنها نگفته بود این کار را انجام دهند. چوب پرچم را از چوب هایی که به هم بسته شده بودند درست کرده و چند نفر آنها از دیوار بالا رفته و پرچمها را بین خودشان نگه داشته بودند تعدادی فریاد میزدند. این عمل را هر روز انجام میدادند تا هنگامیکه خارجیان آنها را ترک کنند، با این باور که جهانیان فراموش نکنند.

بهباد سهرابی از فعالین سرشناس کارگری و

عضو کمیته هماهنگی دستگیر شد

امروز شنبه مورخ 87/11/12 در ساعت 9.30 صبح 5 نفر از ماموران امنیتی به منزل بهباز سهرابی ، عضو " کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری " یورش برده و ضمن بازداشت وی ، لوازم شخصی و کامپیوتر او را با خود بردند .

از محل نگهداری بهباز سهرابی تا این لحظه اطلاعی در دست نیست. نظام سرمایه داری ایران در هراس از روند رو به رشد مبارزات کارگری اقدام به ارباب ، سرکوب و دستگیری فعالان کارگری نموده تا مگر به خیال خود مانعی در برابر این جنبش ایجاد نمایند .

ما اعضای " کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری " خواهان آزادی بی قید و شرط بهباز سهرابی و دیگر فعالین کارگری زندانی بوده و بدینوسیله از کلیه نهاد ها و فعالین کارگری سراسر جهان می خواهیم این اقدامات سرکوب گرانه را محکوم نموده و به هر طریق ممکن به آن اعتراض نمایند.

" کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری "

31 Jan. 2009 - 1387/11/12

ما دستگیری فعالان کارگری را توسط نیروهای سرکوب رژیم جمهوری اسلامی قویا محکوم کرده و خواهان آزادی سریع و بدون قیدوشرط آنها هستیم !
سایت راه کارگر

بحران ساختاری سرمایه داری

گفتگو با ایستوان مزاروش

برگردان: ایوب رحمانی

آنچه که به دنبال می آید برگردان گفتوگویی است با ایستوان مزاروش که توسط "جویدت اور" و "پاتریک وارد" انجام شده و در آخرین شماره نشریه ی انگلیسی زبان "سوسیالیست رویو" به چاپ رسیده است. ایستوان مزاروش فیلسوف مجارستانی تبار و استاد بازنشسته دانشگاه ساسکس در انگلستان است. از مزارش تا کنون چندین کتاب به چاپ رسیده است. معروفترین آن‌ها عبارتند از: "نظریه ی از خودبیگانگی از نگاه مارکس"، "قدرت ایدئولوژی" و "فراسوی سرمایه". آخرین کتاب او با عنوان "چالش و مسئولیت در زمان تاریخی" به تازگی انتشار یافته است.

س: طبقه‌ی حاکم همیشه از بحران‌های جدید شگفت زده می شود و از آن‌ها به عنوان یک لغزش یاد می کند چرا شما بر این باورید که بحران‌ها جزء ذاتی سرمایه داری هستند؟

ج: من به تازه گی از ادومند فلیس که در سال 2006 جایزه نوبل در اقتصاد را دریافت کرده‌ام شنیدم. فلیس، یک نیوکینزی است. او البته که سرمایه داری را ستایش می کرد و معضلات کنونی را تنها یک سسکه کوچک می شمرد. او می گفت "تنها کاری که ما حالا باید انجام دهیم این است که به ایده های کینزی و مقررات باز گردیم"

جان مینارد کینز بر این باور بود که سرمایه داری، ایده آل است، منتها او خواهان مقررات بود. فلیس پشت سرهم این ایده مسخره را تبلیغ می کرد که این نظام به یک آهنگساز می ماند. یک آهنگ ساز ممکن است روزهای بدی در زندگی‌اش داشته باشد و در آن روزها نتواند بخوبی همیشه، چیزی را بیافریند. اما اگر شما به کل زندگی او نگاه کنید می بینید که او فوق العاده است! به موزارت فکر کنید، او حتما چند روز بدی هم در زندگی‌اش داشته است. بنابراین سرمایه داری وقتی که دچار مشکل می شود درست به همان روزهای بد موزارت می ماند.

اگر کسی به چنین چیزی باور داشته باشد باید کله اش مورد معاینه پزشکی قرار گیرد. اما بجای این‌که کله فلیس مورد معاینه قرار گیرد به او جایزه نوبل داده می شود.

اگر مخالفان ما در این سطح فکری قرار دارند - که در طول بیش از پنجاه سال گذشته نشان داده‌اند که در این سطح هستند و بنابراین آنچه فلیس می گوید یک لغزش اتفاقی از سوی اقتصاد دان برنده جایزه نوبل نیست- ما می توانیم بگوییم "خوشا که مخالفان ما در چنین سطح پائینی قرار دارند" اما چنین اندیشه‌هایی به فاجعه می‌انجامد، فاجعه‌ای که ما هر روز داریم تجربه می‌کنیم. ما در بدهی نجومی غرق شده ایم. میزان واقعی بدهی‌ها در این کشور (بریتانیا) به تریلیون‌ها سر می‌زند.

اما نکته‌ی مهم این است که اینان به دلیل وجود بحران ساختاری در نظام تولید، به ریختوپاش مالی رو آورده بودند. این اتفاقی نیست که پول به گونه‌ای ماجراجویانه به بخش مالی سرازیر شده است. در عرصه‌ی اقتصاد تولیدی، انباشت سرمایه نمی‌توانست به معنای واقعی، کارکرد داشته باشد.

ما داریم از بحران ساختاری نظام حرف زنییم. این بحران خودش را به همه جا گسترانده است؛ حتی رابطه‌ی ما با طبیعت را در بر گرفته و شرایط بنیادین دوام زیست انسان را تهدید می‌کند. برای نمونه، آنان هر از گاهی برای کاهش آلودگی کره‌ی زمین اعلام هدف می‌کنند. ما حتا وزارت انرژی و آب و هوا داریم که در حقیقت وزارت "باد هوا" است؛ چون هیچ کاری جز هدف‌گذاری برای کاهش آلودگی انجام نمی‌دهد. ما به هدف اعلام شده نزدیک هم نمی‌شویم چه برسد به این‌که به آن برسیم. این بخشی از بحران ساختاری نظام است. فقط راه حل‌های ساختاری می‌توانند ما را از این شرایط هولناک براهانند.

س: شما آمریکا را امریالیسم کارت اعتباری توصیف کرده اید، منظورتان چیست؟

ج: من سخن سناتور سابق، جورج مک گاورن را در پیوند با جنگ ویتنام نقل کردم. او گفت که آمریکا جنگ ویتنام را با کارت اعتباری پیش برد. این نوع اقتصاد تا آنجا می‌تواند ادامه یابد که سایر جهان بتوانند این بدهی را تحمل کنند.

آمریکا در موقعیت ویژه ای به‌سر می‌برد، چون از زمان قرار داد "برتون وودز" (۱) به این سو، آمریکا کشور مسلط بوده است. این که گفته شود راه حل نیوکینزی و یک "برتون وودز" جدید می‌تواند مشکلات امروز را

بر طرف کند، خیال پردازی است. تسلط آمریکا که قرارداد "برتون وودز" بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، آن را فرمول بندی کرد، از لحاظ اقتصادی واقعی بود. اقتصاد آمریکا در آن زمان نسبت به اقتصادهای دیگر جهان، از موقعیت بسیار نیرومندتری بر خوردار بود. این قرارداد، تمام نهادهای اقتصادی مهم و بین‌المللی را بر اساس حق ویژه آمریکا تاسیس کرد. حق امتیاز دلار، امتیازی که از راه صندوق بین‌المللی پول، سازمان‌های تجاری و بانک جهانی نصیب اش شد، همگی تحت تسلط آمریکا صورت گرفت. این امتیازها هنوز هم باقی است.

این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت. نمی‌توان در باره‌ی انجام رقم و اعمال مقررات در این‌جا و آن‌جا به خیال‌پردازی پرداخت. این اشتباه است که تصورکنیم باراک اوباما از موقعیت برتری که آمریکا از این راه بدست آورده - و بوسیله برتری نظامی حمایت می‌شود - صرف نظر خواهد کرد.

س: کارل مارکس، طبقه حاکم را "باند برادر های در حال نزاع" می خواند. آیا فکر می کنید که طبقات حاکم در جهان، برای یافتن یک راه حل، با یکدیگر همکاری خواهند کرد؟

ج: در گذشته، امپریالیسم، شامل چند بازیگر مسلط می‌شد که منافع خود را حتی به قیمت دو جنگ جهانی وحشتناک در قرن بیستم، پیش بردند. جنگ‌های محدود، و صرف نظر از این‌که تا چه اندازه وحشت بار هستند را نمی‌توان با جنگ جهانی جدید که ممکن است با هدف تجدید آرایش قدرت اقتصادی و سیاسی صورت گیرد، مقایسه کرد.

اما تصور یک جنگ جهانی جدید غیر ممکن است. البته هنوز عده ای دیوانه در ارتش هستند که امکان چنین جنگی را رد نمی‌کنند. اما این جنگ به معنی نابودی کامل انسان خواهد بود.

ما باید به جایگاه جنگ در نظام سرمایه داری بیا نندیشیم. این یک قانون بنیادی بود که اگر نیرویی نمی‌توانست خود را از راه تسلط اقتصادی اعمال کند، به جنگ متوسل می‌شد.

از جنگ دوم جهانی به این سو، امپریالیسم برتر جهانی پدید آمده و با موفقیت عمل کرده است. اما آیا این گونه سیستم دایمی است؟ آیا می‌توان تصور کرد که در آینده هیچ تضادی پدید نخواهد آمد؟ آنچه از چین بگوش می‌رسد کنایه از این است که این نوع تسلط اقتصادی نمی‌تواند برای همیشه ادامه یابد. چین قادر نخواهد بود که همچنان هزینه مالی این تسلط را بپردازد. دنگ شیائوپینگ زمانی گفت: تا وقتی که گربه موش می‌گیرد، مهم نیست که چه رنگی - سوسیالیست یا سرمایه دار- است. اما اگر اوقات خوش موش گیری، جایش را به اوقات وحشتناک سم موش بیکاری توده‌ای داد، آنگاه شما چه می‌کنید؟ در واقع، همین وضعیت دارد در چین پدید می‌آید.

این تضادها و تخصصات ذاتی نظام سرمایه داری است. بنابراین ما باید به فکر حل‌کردن آن‌ها از راه دیگری باشیم، و تنها راه، تغییر واقعی این نظام است.

س- آیا هیچ بخشی از اقتصاد جهانی می‌تواند خود را از این شرایط جدا سازد؟

ج: این غیر ممکن است. جهانی شدن، شرط لازم توسعه ی انسان است. مارکس این موضوع را از همان زمان که گسترش نظام سرمایهداری آشکار شده بود، به تنوری در آورد. مارتین وولف، مقاله نویس فایننشال تایمز، گله می‌کند که وجود دولت‌های کوچک و بی اهمیت به تعداد زیاد، باعث مشکل کنونی شده است. او استدلال می‌کند کاری که باید انجام گیرد، "ادغام حقوقی" است. به عبارت دیگر ادغام کامل امپریالیستی، - که این خود، نوعی خیال‌بافی است. این‌ها نشان دهنده‌ی تضادها و تخصصات غیر قابل حل جهانی شدن سرمایه داری است. جهانی شدن، ضروری است، اما شکل عملی، کارا و پایدار آن، جهانی شدن سوسیالیستی بر اساس برابری واقعی است.

اگر چه جدا شدن از تاریخ جهانی، تصور پذیر نیست، اما این به آن معنا نیست که در هرمرحله، همه‌ی بخش‌های جهان، یکسان هستند. برای نمونه، در مقایسه با اروپا، آنچه که در امریکای لاتین دارد روی می‌دهد به طور کامل متفاوت است. حالا از چین که در بالا به آن اشاره کردم و آسیای دور و ژاپن که دچار مشکل ژرف است، صرف نظر می‌کنم.

کمی به گذشته بر گردیم. از زمان جنگ جهانی دوم به این سو، چند معجزه داشته ایم؟ معجزه برزیل، معجزه ژاپن، معجزه پنج ببر کوچک؟ خنده آور اما این است که همه این معجزات، به واقعیتی سخت و افترض آور تبدیل شدند.

مدیر یک "هدج فانڈ" (۲) به ۵۰ میلیارد دلار اختلاس متهم شده است. جنرال موتورز و دیگران از دولت امریکا فقط ۱۴ میلیارد دلار می‌خواستند. چقدر کم! به آن‌ها باید ۱۰۰ میلیارد دلار داده شود. اگر یک

سرمایه دار هج فاند، آن‌گونه که متهم شده، می‌تواند ۵۰ میلیارد دلار اختلاس کند، به آن‌ها هر مبلغی که امکان دارد باید داده شود.

نظامی که از نظر اخلاقی این‌گونه فاسد عمل می‌کند، امکان دوام ندارد، زیرا که قابل کنترل نیست. مردم حتی اقرار می‌کنند که نمی‌دانند این نظام چگونه کار می‌کند. یأس و نومییدی راه حل نیست. راه حل این است که این نظام را باید در خدمت منافع و مسئولیت اجتماعی، به کنترل در آورد و جامعه را بطور ریشه ای دگرگون کرد.

س: خصلت ذاتی سرمایه داری این است که هرچه بیشتر به کارگران فشار بیاورد. دولت‌های بریتانیا و آمریکا، دارند آشکارا در این راه کوشش می‌کنند.

ج: تنها کاری که آن‌ها می‌توانند بکنند این است که از کاهش دستمزد کارگران جانب داری کنند. دلیل اصلی که سنای آمریکا تزیق حتی ۱۴ میلیارد دلار به سه کارخانه بزرگ اتومبیل سازی آمریکا را رد کرد، این است که آنها نتوانستند قول کاهش شدید دستمزد کارگران را بگیرند. یک لحظه به تاثیر این کاهش و تعهداتی که کارگران دارند - برای نمونه بازپرداخت وام کلان مسکن - فکر کنید. این که از کارگران خواسته شود به نصف شدن دستمزدشان رضایت دهند، مشکلات دیگری در اقتصاد بوجود می‌آورد. این خود، یک تضاد دیگر است.

سرمایه و تضاد های آن از یکدیگر جدایی ناپذیرند. ما باید از نمود ظاهری این تضاد ها فراتر رویم و به ریشه‌ی آن‌ها بپردازیم. این‌جا و آنجا این تضادها را دست کاری می‌کنند اما آنها دوباره با نیرو و شدت زیادتری سر برمی‌آورند. این تضادها را نمی‌توان برای همیشه به زیر فرش هل داد، زیرا دیگر اکنون فرش به شکل کوه در آمده است.

س- شما با جورج لوکاج، مارکسیستی که به دوره انقلاب روسیه و پیش تر از آن می‌پرداخت پژوهش می‌کردید؟

ج - من تا پیش از ترک مجارستان در ۱۹۵۶، به مدت ۷ سال با لوکاج کار کردم و تا زمان مرگ لوکاج در ۱۷۷۱ دوست نزدیک هم بودیم. ما با یکدیگر اشتراک نظر داشتیم و به همین دلیل من می‌خواستم با او کار کنم. شروع کار من با لوکاج هم‌زمان شد با حمله آشکار و گسترده علیه او. من نمی‌توانستم این را تحمل کنم و به دفاع از او برخاستم که این خود، مشکلات دیگری به دنبال آورد. من درست زمانی مجارستان را ترک کردم که به‌عنوان جانشین لوکاج در دانشگاه برای تدریس زیبایی شناسی تعیین شده بودم. من دقیقاً به این دلیل کشور را ترک کردم که باور داشتم آنچه که دارد روی می‌دهد مسایل بسیار بنیادی است که آن سیستم قادر به حل اش نیست.

س: از آن زمان به این سو، تلاش کرده ام که این مسایل را در کتاب هایم، به ویژه در "نظریه ی از خود بیگانگی از نگاه مارکس" و در "فراسوی سرمایه" فرمول بندی کنم. لوکاج به‌درستی می‌گفت که بدون استراتژی نمی‌توان تاکتیک داشت. بدون داشتن نظرگاه استراتژیک در مورد این مسایل، نمی‌توان برای آن‌ها راه حل روزانه ارایه داد. بنابراین من کوشش کرده ام این مسایل را به‌طور پیوسته مورد تحلیل قرار دهم. زیرا نمی‌توان در شکل یک مقاله که به رویدادهای روزانه می‌پردازد به این مسایل پرداخت؛ اگرچه وسوسه‌ی شدیدی انسان را به این سمت می‌کشاند. به‌جای آن باید از چشم انداز تاریخی به این مسایل نگریست. از زمانی که نخستین مقاله نسبتاً بلند من در یک نشریه ادبی در مجارستان در ۱۹۵۰ چاپ شد من تا آنجا که توانسته ام سخت کار کرده ام و کارهایم را انتشار داده ام. ما به اندازه توان خویش سهم خود را در راه تغییر ادا می‌کنیم. این کاری بوده است که من در طول زندگی ام کوشش کرده ام انجام دهم.

س: به نظر شما در حال حاضر چقدر امکان تغییر وجود دارد.

ج: سوسیالیست ها بر خلاف دیگران، مشکلات موجود بر سر راه ارانه-ی راه حل را اندک نمی‌دانند. حامیان سرمایه داری، چه نیو کینزی ها و چه دیگران، می‌توانند انواع راه حل های ساده ارانه دهند. به نظر من بحران کنونی مانند بحران‌های گذشته نیست؛ بحران کنونی بسیار ژرف است. معاون رییس بانک مرکزی انگلستان اقرار کرد که این ژرف ترین بحران اقتصادی در تاریخ انسان است. من تنها این را اضافه می‌کنم که این بزرگترین بحران اقتصادی در تاریخ انسان نیست بلکه، بزرگترین بحران از هر لحاظ است. بحران اقتصادی را نمی‌توان از بقیه‌ی سیستم جدا کرد.

فریب‌کاری و تسلط سرمایه و استثمار کارگران نمی‌تواند تا ابد ادامه داشته باشد. تولید کنندگان را نمی‌توان برای همیشه تحت کنترل نگاه داشت. مارکس استدلال کرد که سرمایه داران، سرمایه‌ی شخصیت یافته اند. آنها کارگران آزاد نیستند بلکه مجری الزامات این نظام هستند. بنا براین مشکل برای انسانیت این نیست که باید یک عده از سرمایه داران

را از سر راه جارو کرد. جایگزین کردن یک نوع از سرمایه‌ی شخصیت یافته با نوع دیگر، به تکرار همان فاجعه می‌انجامد و ما دیر یا زود به احیاء سرمایه داری می‌رسیم.

مشکلاتی که جامعه با آن رو به رو است از چند سال پیش شروع نشده است. دیر یا زود این مشکلات باید حل شوند، اما این مشکلات را آن گونه که اقتصاد دان برنده جایزه نوبل می‌پندارد نمی‌توان در چارچوب سرمایه داری حل کرد. تنها راه حل ممکن، بنیاد نهادن بازتولید اجتماعی است که در کنترل تولید کنندگان باشد. ایده سوسیالیسم همیشه همین بوده است.

ما به انتهای توان سرمایه در کنترل جامعه رسیده ایم. منظور من در اینجا فقط بانک‌های تجاری و بانک‌های مسکن نیست - اگر چه آنان همین‌ها را نیز نمی‌توانند کنترل کنند- بلکه منظور من کل جامعه است. هنگامی که اوضاع خراب می‌شود کسی مسئولیت آن را به عهده نمی‌گیرد. گاه گاهی سیاست مداران می‌گویند: "من همه مسئولیت را به عهده می‌گیرم،" اما بعد از آن چه اتفاقی می‌افتد؟ آن‌ها مورد ستایش و تحسین قرار می‌گیرند. تنها الترناتیو، طبقه‌ی کارگر است که همه‌ی آن چیزهایی را که ما در زندگی به آن نیاز داریم، تولید می‌کند. چرا نباید کارگران بر آنچه که خود تولید می‌کنند کنترل داشته باشند؟

من در تمام کتاب‌هایم، همیشه بر این نکته تاکید کرده ام که گفتن نه، نسبتاً، آسان است. ما باید به دنبال یافتن جنبه‌ی اثباتی [مسائل] باشیم. پا نوشته‌ها:

۱- کنفرانس پرتون وودز در جولای ۱۹۴۴ و در اواخر جنگ دوم جهانی به ابتکار دولت‌های آمریکا و بریتانیا در مکاتی به همین نام در آمریکا برگزار شد. نمایندگان ۴۴ دولت در این کنفرانس شرکت داشتند. هدف کنفرانس بررسی راه‌های بازسازی اروپای بعد از جنگ و تنظیم و کنترل سیستم مالی بین‌المللی از طریق وضع قوانین، مقررات و برپایی نهادهای مالی جهانی بود. طرح ایجاد صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه که در حال حاضر یکی از چهار نهاد صندوق جهانی است، در این کنفرانس تصویب شد.

۲- "هدج فاند" ها بنگاه‌های مالی هستند که به سرمایه گذاری در دیگر مؤسسات و خرید و فروش سهام آن‌ها می‌پردازند. هدج فاند‌ها از بسیاری از مقررات مالی معاف هستند و می‌توانند به بورس‌بازی‌های همراه با ریسک زیاد اقدام کنند. بنا بر قانون، هر هدج فاند نمی‌تواند بیش از ۱۰۰ عضو داشته باشد، به همین خاطر اعضای هدج فاند ها را بانک‌ها، موسسات مالی بزرگ و افراد بسیار ثروتمند تشکیل می‌دهند. در آمریکا حد اقل سرمایه گذاری در هدج فاند ۲۵۰ هزار دلار است.

*** پیوندها ***

ایمیل روابط عمومی سازمان
public@rahekargar.net
تلفن روابط عمومی سازمان
0049-69-50699530
شماره فاکس سازمان
33-1-43455804
سایت راه کارگر
www.rahekargar.net
سایت رادیو برابری
www.radiobarabari.net
سایت اتحاد چپ کارگری
www.eteheadchap.org
سایت رادیو صدای کارگران ایران
www.sedayekargaran.com
نشر بیدار
www.nashrebidar.com
نشریه انگلیسی ایران بولتن
www.iran-bulletin.org

توجه: مقالاتی که با کد "دیدگاه" مشخص میشوند، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند.

* دیدگاه *

شبکه نظامی - صنعتی و رسانه‌های گروهی انحصاری:

مثلث امپراطوری نظام جهانی سرمایه

یونس پارسا بناب

"مایکل کالکی اقتصاد دادن سوسیالیست لهستان در کتاب معروف خود تحت نام «آخرین فاز در دگرذیسی سرمایه‌داری» بطور میسوطی به بررسی شکل‌گیری و رشد امپراطوری در دوره سرمایه انحصاری پرداخته و پایه‌های مثلثی آنرا معرفی می‌کند"

نزدیک به سی و پنج سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم واژه شبکه نظامی - صنعتی در ادبیات سیاسی آمریکا مبین ترکیب طبقه حاکمه آمریکا بود. این شبکه به خاطر فعل و انفعالات بزرگ سیاسی در سطح جهانی¹ فروپاشی و تجزیه شوروی و «بلوک شرق»، اخته شدن و شکست جنبش‌های کارگری در اروپا، تبدیل چین توده‌ای به یک کشور سرمایه‌داری و ریزش و افول جنبش‌های رهانی‌بخش ملی در کشورهای پیرامونی (جهان سوم) - دستخوش دگرذیسی قرار گرفته و تبدیل به «مثلث نظامی - صنعتی - رسانه‌های جمعی» شد.²

امروز آمریکا، در راس نظام جهانی کشوری است که از نظر هزینه نظامی هیچ کشور نیرومند دیگری به تنهایی (و یا ترکیبی از کشورهای نیرومند در جهان) به پای آن نمی‌رسد. همچنین هیچ کشوری در جهان بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سطح جهانی به اندازه آمریکا تخریب، خسارات و تلفات بویژه در کشورهای پیرامونی، به بار نیاورده است. از سال 2001 به بعد، هزینه نظامی آمریکا تقریباً 60 درصد افزایش یافته و در اواسط سال 2007 به 553 میلیارد دلار رسیده است. براساس این ارقام رسمی دولتی، آمریکا به تنهایی 45 درصد کل هزینه نظامی جهان را دارا می‌باشد. طبق گزارش بنیاد پژوهشی صلح جهانی استکهلم هزینه نظامی آمریکا در پایان سال 2007 و سال 2008 به یک تریلیون (میلیون میلیون) دلار رسیده است.³

از نظر طبقه حاکمه آمریکا این مقدار هزینه نظامی برای ایجاد نظام امپراطوری جهانی سرمایه ضروری است. از نظر استراتژی سیاست داخلی، این ارقام نشانی از شکل‌گیری و رشد «شبکه نظامی - صنعتی - رسانه‌های جمعی» است که مایکل کالکی آنرا مثلث امپراطوری در «آخرین فاز دگرذیسی سرمایه‌داری» می‌نامد.⁴ خیلی از تحلیلگران چپ بر آن هستند که ازدیاد سرسام‌آور و نجومی هزینه میلیتاریسم امپریالیسم آمریکا بویژه در ده سال گذشته، ادامه منطقی و طبیعی دوران جنگ سرد نیست. این تحلیلگران منجمه مورخ سرشناس و دانشمندی چون اریک هابسبام معتقدند که روند رشد میلیتاریسم و ماجراجویی‌های نظامی و تدارک برای جنگ‌های ساخت آمریکا اساساً محصول و پیامد یک عده از رهبران «بی‌عقل» و «دیوانه‌های سیاسی» درون هیئت حاکمه آمریکاست که در آرزوی توفیق نظامی برکهر خاکی تلاش می‌کنند.⁵

این نظرگاه که فعلاً آمریکا را تحت نفوذ افراد «بی‌عقل» و «دیوانه‌های سیاسی» نومحافظه کاران می‌بیند و نتیجتاً خواهان «به سر عقل آمدن» رهبران آینده آمریکاست، به نقش نیروهای تاریخی و ساختاری درون نظام جهانی که به طور ارگانیک دوره جنگ سرد را به دوره بعد از پایان جنگ متصل می‌سازند، کم بها می‌دهد. در صورتیکه نگاهی اجمالی به تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم، نشان می‌دهد که پیشینه شکل‌گیری و رشد پدیده میلیتاریسم و اندیشه تفوق و «سروری نظامی» آمریکا به سال‌های آغازین دوره جنگ سرد می‌رسد.

در این نوشتار ما بعد از بررسی پیشینه رشد میلیتاریسم که امروز به بخشی از متابولیسم و تار و پود نظام سرمایه تبدیل شده است، به چند و چون رابطه آن با دو واحد دیگر مثلث امپراطوری (صنایع و رسانه‌های جمعی) خواهیم پرداخت.

اقتصاد جنگی کینزینیسم نظامی

در ژانویه 1944، یک سال و اندی پیش از پایان جنگ جهانی دوم، چارلز ویلسون، مدیر عامل کمپانی جنرال الکتریک و معاون ریاست «دفتر تولیدات جنگی» طی یک سخنرانی به بخشی از ارتشیان گفت که منبع دولت آمریکا باید سیاست اقتصاد جنگی را در سیاست خارجی خود اتخاذ کند. بر این اساس، ایشان پیشنهاد کرد که هر یک از کمپانی‌های بزرگ صنعتی در آمریکا باید یک نماینده به

عنوان رابط با نهادهای جنگی آمریکا تعیین کند که با هم نقش مهم در توسعه ظرفیت صنعتی و پژوهشی در جهت تدارک جنگ‌ها ایفاء کنند. در واقع محتوی سخنرانی ویلسون جمع‌بندی نظرگاهی بود که در دوره «جنگ سرد» ویژه‌گی اصلی الگاری نظام را تشکیل می‌داد. شایان ذکر است که تا آن زمان بخش نظامی در خدمت بخش‌های دیگر اقتصاد بویژه در زمینه منافع اقتصادی و سیاسی آمریکا قرار داشت ولی در آستانه پایان جنگ جهانی دوم رشد و گسترش اوضاع شرایط را برای افزایش قدرقدرتی بخش نظامی آماده ساخت. تجربه شش سال شرکت فعال در جنگ جهانی دوم به هیئت حاکمه آمریکا آموخت که اقتصاد جنگی نه تنها آمریکا را از باتلاق بحران بزرگ سال‌های 1939 - 1929 بیرون آورد بلکه به آنها یاد داد که اقتصاد سرمایه‌داری با تزریق جوهر میلیتاریستی می‌تواند به دوران شکوفایی خود برسد. در نتیجه در سال‌های آغازین دوره جنگ سرد ما شاهد ظهور و عروج پدیده‌ای تحت نام «کینزینیسم جنگی» شدیم: ترویج نظرگاهی که توسعه تقاضا و حمایت از سودهای برآمده از انحصارات نظامی می‌توانند سرمایه‌داری آمریکا را به قله «سروری» و تفوق در جهان برساند، به یک استراتژی هدفمند تبدیل گشت.

جان کینز در کتاب معروف خود «تنوری عمومی اشتغال، بهره و پول» که در سال 1936 در بحبوحه بحران بزرگ منتشر گشت، گفت که راهکار برون رفت از رکود و کساد اقتصاد سرمایه‌داری این است که دولت با ازدیاد هزینه‌های بودجه خود یک تقاضای موثر برای تولیدات و خدمات را بین مردم (اقتصاد تقاضاگرا در مقابل اقتصاد عرضه‌گرا) بوجود آورد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم، ایندولوگ‌های نظام بعد از «اخته کردن» تنوری کینز، فرزند «ناخلف» او را تحت عنوان «کینزینیسم جنگی» به دنیا آوردند: به این معنی که دولت عوض اینکه ازدیاد هزینه‌های خود را در جهت گسترش تقاضای موثر در بازار از طریق افزایش مالیات اضافی بر سودهای کلان سرمایه‌داری اتخاذ کند، بهتر است که هزینه نظامی خود را افزایش دهد. به نظر نگارنده تولد این «فرزند ناخلف» سرآغاز شکل‌گیری میلیتاریسم بی‌سابقه‌ای در تاریخ بشر است که امروز به ساخت و سوز و تار و پود نظامی جهانی سرمایه تبدیل شده است. بعد از آن، ایندولوگ‌های نظام که عموماً خود را طرفداران کینز معرفی می‌کردند، با اختراع «جنگ سرد» علیه دشمنان خیالی و واقعی و با توسل به جنگ و ماجراجویی‌های نظامی تمام روسای جمهوری آمریکا (از ترومن گرفته تا جورج بوش پسر) را آماده ساختند که کسری بودجه دولت را به نفع «شبکه نظامی - صنعتی» و الیگوبولی مثلث امپراطوری نظام توجیه سازند. در طول این مدت «خواب طلانی» کینز به تدریج به یک «کابوس وحشتناک» تبدیل شد و انباشت ناشی از میلیتاریسم به یکی از ویژگی‌های سرمایه انحصاری آمریکا در اواخر دهه 1950 تبدیل گشت.⁶

بین مارکسیست‌های جهان اولین فردی که این دگرذیسی را در تحول رژیم انباشت سرمایه از طریق میلیتاریسم مورد بررسی قرار داد، مایکل کالکی اقتصاد دادن سوسیالیست لهستان بود. او در کتاب معروف خود تحت نام «آخرین فاز در دگرذیسی سرمایه‌داری» بطور میسوطی به بررسی شکل‌گیری و رشد امپراطوری در دوره سرمایه انحصاری پرداخته و پایه‌های مثلثی آنرا چنین معرفی می‌کند:

1- امپریالیسم عموماً به ازدیاد سطح اشتغال به وسیله هزینه‌های سنگین در حیطه تولید سلاح و بازارهای مربوط به آن (مثل تنظیم و تامین بخش بزرگی از نیروهای نظامی و توسعه پایگاه‌های نظامی و استخدام کارمندان) خدمت می‌کند.

2- رسانه‌های جمعی تحت رهنمودها و رهبری طبقه حاکمه با تبلیغ و ترویج به نفع میلیتاریسم توده‌های وسیعی از مردم را به سوی حمایت از ساختار امپریالیسم مسلح به سلاح‌های مجهز جذب می‌کنند.

3- سطح بالای اشتغال و افزایش سطح زندگی در دوره جنگ در مقام مقایسه با دوره پیش از جنگ (به خاطر ارتقاء فرایند تولید و نیروی کار) توده‌های وسیعی را به حمایت از شبکه نظامی - صنعتی جذب می‌کند.

ارتباطات و رسانه‌های جمعی نقش کلیدی در شکل‌گیری و رشد در این مثلث ایفاء می‌کنند. رسانه‌های گروهی مثل روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون‌ها عمدتاً در کنترل طبقه حاکمه هستند. طبق دستور این

طبقه، وظیفه و شغل رسانه‌های گروهی این است که افکار عمومی را در جهت حمایت از جنگ‌های دانی ساخت آمریکا تنظیم و آماده سازند.

از اواسط دهه 1950 به این سو، اجزاء سه‌گانه این مثلث موفق شدند که اقتصاد نظامی - جنگی را برای تثبیت و تامین نظم سیاسی و اقتصادی نظام جهانی مهیا سازند. مضافاً همکاری ارگانیک این سه جزء توانست تقریباً کلیه اتحادیه‌های کارگری را (بر خلاف کشورهای اروپای غربی) تحت سلطه سیاست‌های امپریالیستی آمریکا قرار دهد. کارگران و رهبران اتحادیه‌های کارگری در آمریکا صرفاً و ماهیتاً ارتجاعی نیستند. بلکه آنها به طور دائم (دوباره بر خلاف کارگران و رهبران اتحادیه‌های کارگری در اروپا) شدیداً تحت تاثیر و نفوذ ایدئولوژیکی و تبلیغات رسانه‌های گروهی هستند که به طور موثری به آنها القاء می‌کند که «امنیت ملی آمریکا و منافع اقتصادی فراملی‌ها» چیزی غیر از یک روح در دو کالبد نیست. این امر یکی از ویژه‌گی‌های مشخص و متمایز امپریالیسم آمریکاست.⁷

نظریه کالکی درباره شکل‌گیری و تکامل مثلث امپراطوری در دهه 1950، نزدیک به یک دهه بعد توسط پال بارون و پال سویزی در کتاب معروف آنان تحت نام «سرمایه انحصاری» مشروحا سیستماتیزه گشت. در این کتاب، بارون و سویزی به طور مبسوطی شرح می‌دهند که حداقل پنج هدف سیاسی - اقتصادی مبین امپریالیستی، الگاریشی آمریکا را به سوی میلیتاریزه ساختن اقتصاد سرمایه داری سوق می‌دهند. این پنج هدف عبارتند از:

1- دفاع و حفاظت هژمونی جهانی امپراطوری سرمایه در مقابل تهدیدهای خارجی. این تهدیدهای خارجی که به شکل‌های گوناگون امواج خروشان انقلابی در اکناف جهان بوقوع می‌پیوندند، چیزی به غیر از «تهدید یک پارچه کمونیستی» نیست که بسترش شوروی است.

2- تاسیس یک پلاتفرم «امن» برای فراملی‌های آمریکا که انحصارات اقتصادی خود را بوسیله آن در جهان گسترش دهند.

3- تاسیس یک بخش پژوهشی و توسعه در داخل دولت که کاملاً تحت کنترل و تسلط فراملی‌ها باشد.

4- ایجاد جمعیت کاملاً دلیپت‌زده شده (سیاست زده شده) که تحت نفوذ اندیشه‌های اولتراناسیونالیستی هوادار جنگ‌های دانی و پیوسته باشد.

5- جذب و اخذ ظرفیت فرآیند اضافی و افزایش درصد سود از طریق هزینه‌های سرسام‌آور نظامی و جنگی.

نتیجه عملکرد مجموعه‌ای از این پنج هدف (و یا عامل) تاسیس بزرگترین و فراگیرترین ماشین جنگی عظیم در «دوره صلح» در دهه‌های 1960، 1970 و 1980 بود، که در تاریخ بی‌سابقه است. برای اعضای درون طبقه حاکمه آمریکا و ایدئولوگ‌های نظام رابطه مکمل و «دو روی یک سکه» بودن هزینه‌های سرسام‌آور نظامی و توسعه اقتصادی که به اسم «کنزینسم نظامی» معروف گشت، به قدری از طرف تبلیغات شبانه روزی رسانه‌های گروهی مورد «مسرت» و «چهجه» قرار گرفت که کسی را یاری حتی یک انتقاد ملایم هم نبود. ایدئولوگ‌های رژیم در دوره جنگ سرد پیوسته اعلام می‌کردند که «جنگ سرد، تقاضا را برای کالاها افزایش داده و باعث افزایش اشتغال به کار می‌گردد. این امر به پیشرفت‌های تکنولوژیکی منجر گشته و لاجرم باعث اعتلای سطح زندگی می‌گردد.... پس لازم است که ما از روس‌ها تشکر کنیم که به سرمایه‌داری در آمریکا کمک می‌کنند که بیش از پیش رشد یابد»⁸.

رسانه‌های گروهی جاری در آمریکا با حمایت جدی از روند جنگ سرد به شکل‌های گوناگونی دانا به تبلیغ این امر پرداختند که یک «فرمول جادویی» برای «عمر بی‌پایان» رفاه و شکوفانی اقتصادی را کشف کرده‌اند: «جنگ سرد» که به گسترش هزینه‌های نظامی کمک می‌کند موتور و عامل اصلی روند رفاه و عمر بی‌پایان شکوفانی اقتصادی است. ایدئولوگ‌های نظام و رسانه‌های گروهی در این دوره که نزدیک به چهار دهه طول کشید، به «اجماع» رسیدند که «کنزینسم نظامی» عامل اصلی رفاه اقتصادی است.

زمانی که دوایت ایزنهاور که خودش در گسترش اندیشه و عملکرد کنزینسم نظامی نقش ایفاء کرده بود، در سخنرانی پایان ریاست جمهوری در 17 ژانویه 1961 نگرانی خود را از «شبکه نظامی - صنعتی» اعلام کرد، این شبکه کاملاً در متابولیسم نظام جا انداخته شده بود و اعمال و گسترش جنگ‌های دانی و بی‌پایان و گسترش پایگاه‌های نظامی آمریکا در اکناف جهان به ستون اصلی در تار و

پود و ساخت و ساز نظام امپریالیستی آمریکا تبدیل شده بود. از این زمان به بعد به قدری از کمپانی‌های کوچک و بزرگ و کارمندان عالی‌رتبه دولتی و غیردولتی به بخش نظامی و شاخه‌های آن از هر نظر وابسته گشتند که اگر کسی می‌خواست کوچک‌ترین تغییری در جهت کاهش هزینه‌های نظامی بوجود آورد بلافاصله ایزوله و حتی بی‌اعتبار و بی کار می‌گشت. شایان توجه است که رشد و گسترش شبکه نظامی - صنعتی در این دوره و بعد از آن عمدتاً به خاطر گسترش و توسعه اقتصادی نبود بلکه هدف اصلی این بود که به این وسیله عمر نظام جهانی سرمایه را با سرکوب قیام‌ها و جنبش‌های رهایی‌بخش در اکناف جهان (که علیه سیاست‌های مداخله‌گرانه و هژمونی طلبانه آمریکا دانا در حال اوج‌گیری بودند) طولانی سازند. این نظامی‌گری را که در ساخت و ساز نظام قرار گرفته نه در زمان جنگ سرد و نه در دوره بعد از جنگ سرد نمی‌توان بدون براندازی خود نظام لغو و منحل ساخت. در واقع در تمامی این دوران، میلیتاریسم یا به طور مستقیم (با برپایی جنگ‌های ساخت آمریکا از جنگ کره در سال 1950 گرفته تا جنگ کوزوو در سال 1999) و یا به طور غیرمستقیم با رواج ترس و ارعاب علیه مردم جهان بویژه در کشورهای پیرامونی به بقای زالوار خود ادامه داده است.

مهم‌ترین تحلیلگران چپ صاحب نظر درباره تاریخ تکامل میلیتاریسم (کالکی) در دهه 1950، پال بارون و پال سویزی در دهه‌های 60 و 70 و هری مگداف در دهه 1980 متفق‌القول بودند که عامل اصلی هزینه جنگی و نظامی آمریکا و افزایش دانی آن «تهدید» شوروی نبود بلکه هدف هزینه‌های جنگی این بود که میلیتاریسم بقای نظام امپراطوری سرمایه انحصاری را در مقابل چالش‌ها و جنبش‌های ضد نظام تضمین و تامین سازد. رویدادهای سیاسی بعد از فروپاشی شوروی در 1991 تا کنون حقایق ارزیابی دقیق این تحلیلگران را ثابت می‌کند. کما اینکه بعد از فروپاشی شوروی و آغاز دوره بعد از جنگ سرد ما شاهد افزایش هزینه‌های نظامی و جنگی آمریکا از صد میلیارد دلار در اواسط دهه 1960 به متجاوز از یک تریلیون دلار در آخر سال 2007 بوده‌ایم. این رقم تحقیقا در آخر سال 2008 اقلاً به یک تریلیون و صد میلیارد دلار افزایش خواهد یافت.⁹

امروزه در دنیایی که تک‌قطبی محسوب می‌شود، هزینه‌های نظامی - جنگی آمریکا برای پیشبرد پروژه جهانی آمریکا دانا در حال افزایش است. در حال حاضر این هزینه‌ها با هزینه‌های نظامی و جنگی مجموع کشورهای جهان برابر است. وقتی که متوجه می‌شویم که بزرگترین ده کشور نظامی جهان اکثر متحدین و یا شرکای آمریکا هستند، بیشتر به موقعیت تفوق و برتری نظامی آمریکا در جهان پی می‌بریم. امروز تنها آمریکا است که می‌تواند در عرض چند ساعت به دورترین و گمنام‌ترین مناطق جهان حمله نظامی کند.

پی‌نویس‌ها و منابع:

- 1 - شماره های مجله "مانتلی ریویو" و مجله "نیشن" در سال های 1908 - 1991.
- 2 - جان بلامی فاستر، "مثلث نظامی - صنعتی - رسانه های جمعی" در مجله "مانتلی ریویو"، شماره 5 (اکتبر 2008)، صفحات 18 - 1.
- 3 - نهاد پژوهش های صلح بین المللی استکهلم، "کتاب سال 2008"
- 4 - مایکل کالکی، "آخرین فاز در دگرذیسی سرمایه داری"، نیویورک، 1953 صفحه 96
- 5 - اریک هابس بام، "درباره امپراطوری: آمریکا، جنگ و تفوق جهانی"، نیویورک، 2008، صفحات 59 - 57
- 6 - رابرت هیل برورنر، "ساختمان جامعه اقتصادی"، نیوجرسی، 1980، صفحات 175 - 160
- 7 - کالکی، همانجا، صفحه 97
- 8 - فاستر، همانجا،
- 9 - نهاد پژوهش های صلح. ...، همانجا، صفحات 11 - 10 و جیمس سیفر، "از کنزینسم نظامی به نظامیگری نئولیبرالی جهانی"، در مجله "مانتلی ریویو"، شماره 2 (ژون 2007)، صفحات 48 - 45